

کران بر خاک کمر کربلا افناد از مشامده انظم بچسپا پینشاید خود را بقملکاه رسانید و در آن مختصر
انداخت و عنکف بیکت اتم بزکوار و زخیر اینج و شهر بار و بر خیز بر خیز و زخیر جان ما خیر کبر اطفان
ضعیف را بزرگ بر خیزه سکنه بار و صداه. دداه و تواند چشم دداه نازل شد بهر غلابان دست
چهره مبتدا بجائی بر خیز و عبال خویش در دنیا و سوسر اوقات شتاب ان عام زاده مظلوم هنوز شکایت
ستمها منافقان با هم شمشیر خود تمام نکرده بود که در زمان مختصر دست ان طفل ضعیف را از بد جدا کنند
و دیگرستی که در کربلا در شب بعد از عاشورا از بد جدا ساختندستی بود که بگردن زینب و ام کلثوم بو
آه آه دستی بود که بر سر طفلان بیتم از روی محبت سوسرستی که روح الامین از دست نظم مسود و دستیک
حضرت زهرا زقا به محبت بر چشم خود میباید ملو که بیکنند نانه مصالح بود به طبع بند بر جامه دستان
بزکوار و زجا ساخت که تا قامت و لیلان و شبها انجناب از این ستم بچسپا کباب نمود الحاصل خود
مسلم عجم نا انداختند ان مؤمن پاک در قرن مجید زاید و بازوی خود تبسینه چسپا بند بر لشکر بان بچسپا
او تا خنده و زان پا زه پاره ساختند ز اوی کونیکه دیدم مسلم را که بر شکم او بر زان آمد بود در زند خستر
امیر و بیابان مسلم آمد و امر فرمود که او را با جامهای خون الودفن نمایند عبدالله سلمه گوید که من در حربه
حاضر بودم و چون جنگ زایل شد بدیم که مادر ان جوان بر سر نفس فرزند خود نوشته و نامینوسید و این عبا
میتواند که ز اقبالی مثلنا اناقم تلو و کتاب الله لا یتخافم یعنی پروردگار بدوستیک مسلم مذکرا
که میخواند کتاب خدا را بر ایشان و میترسیدند از ایشان با امر هم بالا امر میخوانم فخصبوه من مبرقناقم یعنی اگر
ایشان ز با امر مولا ای ایشان پس نکین کردند خون و نیزهای خود و اتم قائم تراهم قاهرهم بالقی لایهمها
یعنی ماد را ن کوه غایت استاده بود و میباید ایشان را و امر میکرد ایشان را بر کراهی و نمیگردد ایشان را و
چون مسلم بدوجه شهادت رسید حضرت امیر فرمود که از چقا طرف بر ایشان حمله کردند بانند زان ایشان را بر کنند
ساخته جوی که بر ایشان زاطمه شمشیر و جوی دستگیر نمودند ای عجمان با نفر از اصحاب رضو دستش را از بد
انداختند و شمشیر نیز کار او را ساختند انقهران حضرت جبریت سید که کرد جانم فدای مظلومی حسین باد
زمانیکه بر سر کشته براد و سید خود عیسی ایشان بودند ناصر داشتند لشکر و نون بزکوار و انقدر
مهلت میدادند که بدفن براد و خود براد و نه او را فرستی که ان مظلوم سید را کفر و دین نسا و از اینکلیت
خون و ملال انحضرت هویداست که بر سر نفس براد و خوش یا بقضه و نوحه که بود بیکت چرافاده عباس
اینچنین خوموش مکر تجلی طورت بر بوده از سر هوش منم کین جگر سوخت براد و تو که ایشانم اینگونه
دین بر تو کجاست و مستای نوجون براد من ستاده ام من و تو خفته در بران من مرا بر بین که چسپا بیکر
مد کاوم چه وقت خواب کز انت ای علمد ام بیای خبر علم بر فرانی عیسی که خصم ذاعلم باشد از بد
هرس برای من تو کاری کون اگر نابد براد زنی بچه روز که بکار اید نه دست و تن و نه بدید و تو
ذاری بخواب جان براد و بخواب حق ذاری ای محبتان چون خبر مسلم در حربه جمل بدوجه شهادت رسید ما
داشت که بر سر نفس او نشست بر انجوان سید نوحه کرکت آه که عیسی در حیره ای کربلا غریب و مادی
نداشت که در تزارش کربان شو و خواهرانش را ممکن نبود که بران شهید مظلوم ندید نمایند بخدا قسم که ظلم بر
و احباب حسین شد که بر آمدند و میخواند شد و جمیع مصائب بزرگ عالم در جنبان مصیبت کویک و جمله

و دستیک

کتاب التوحید

الام ان روز در نزد ام و اندوه ان بزرگوارند است بابت این انتقام گرفته فنادی برو زحشر با این
 عمل معامله و هر چون شد **در شایسته و قتل و غیره** **عایشه** **اللعنة الله على القوم الظالمين**
 سحر شد چنانکه هر تالیبت **مجانم بقیه جان طایفه شکست** ازان سبک ناپیدا گشتند
 شایسته نهاد و باخر چو طایر عینی تجلی شد و خاور جلوه که چو آتش موسی نه زین خورد شد و در مقصود
 خاور که خاور شهر بندگسرتی و نور حق بیضا نه زین ظلمت شود شب قصد بل ملک عدم گزوی شود
 موجود الله شمس الدین و الدنیا ولی خضر و اور و صقی نفس بغیر امیر خیره و در حکم علی اعلا شهری کتیغ
 او بایدهم چون چاره مهندین ستمی گزیند او کاهند کفر و کین هلاک اسما شهری گزیند بر خاک ناپیداست
 همتاش و گویا شد امیر و حی سبحان الذی سرچین از احد که نام هر مرد و زن و وحند و یک قالب به بکملی
 که به همتا است چون همگای همتا صفوان بنیاد اولیاد و جنب اخلاقش همه عرض او گوهر همه الفاظ او معنی
 بقصد انهم کافران مشرکان و ایش بمحفل چو برادر ستمها چو کناز دیا در ان محفل کند شرک خنی آغاز
 میکند و زان میدان کند کفر چو فریاد ما نکرده ی ناپیدا گزیند غرض که ملک دین کجا ماندی بعالیایه
 اسلام یا برجا چون مقام و اصحاب اجل بقتل رسانند و خضر امیر را بقیه حاصل شد که نصیحت
 اثر میکند و نیز شمشیر سنا چید بکوفت کفنگوی پشاز انخواهد کرد پس انختر مینمونه سوزان را بعمایاس
 داد مینمونه پیادگان را مالک اشتر بخنی سپرد و مینمونه سواران را به قیاس سگد مانی سپرد و حکمین خاتم زاحم
 فرمود که در قلب پیاده کان ثابت باشد و زابت فتح اینت و امیر خفته داد و از انجا نجات در ره و دج بزرگی
 نشسته زده و عیال مجاور به سید او است و مینمونه را امیر طایفه بن عبد الله و مینمونه بن عبد الله بن زبیر
 و قلب بکعبت سوره قاضی بصره سپرد و انوقت سید او صبا پیرهن سلو خدام را پوشیده و در ایام خضر
 بروش انداخته و بعد از ان زره میناک را پوشید لبش چهره خدا کرد و در زره خدا افزین کرد و
 جبریل زره عجب زرم از نور پاک عطا که چو کرد در اهن زرع جا چنان نور بزوان بگازنش نهان تن
 اندر کسبه جوشش زره برنش مینمونه زور چو فانوس بلور و شمع نور و با صبح پوشیده خوشید
 و با مکه بگرفتند و کمال جا و با سیر و با قدر کوه طور کوفت فرو نور و عفو و پیران و بر جوان سزا
 ذوالفقار انرا را از بر میناکت و حاتم رسول خدا را بر سر نهاد و دلدل که مر کوب سوز بود سوز
 شد و لکن بدلدل چه بنشست الایهین بر او افزین شدند جا افزین چو کم ز تیغش که از انجا بر وجه
 امه مدح خون بجا انش کینک بیکش و بیک بر و لکن بداندیش را پیران و پیران سوکت و فریدی
 بان جماعت بد اختر نهاد و در بعضی از کتب معتبره احتیاط مسطور است که چون مسلم عجم بدو جبهه شهادت شدند
 خضر امیر مثنی از خاک بو گرفتند بجانب ان افشاند و چنانکه خضر نبوی ص و در جنگ بد فرمود که شایسته
 پس محمد خفیه را که علم را انختر بود کف که ای فرزند علم را بر داور و پیش تو و بمالک اشتر بخنی و عمار را بر
 و عدی بی خانم و عمر بن حوین نیز فرموده که از چه داشت خلات عدید بر لشکر عایشه نمودند در انوقت
 عبد الله شری از صف عایشه جدا شد گفت کجاست ابوحنس خدا یا او را من بنمای شاه ولایت بنفس موجه
 او کت و لکن علی ولی شاه دین بود اب بنیامد که بمشاوره شری غاب و بگر کفر و والفقار اشکار جو
 و خشن برقی را بر مزار نو کفتی که ان عرصه شد کوه طور و زان کرده نور خدای ظهور و یا عرض

از باب خبر خضر از انکه
 کتیبه موسی بن زید
 بود و انشد و ان زمان
 خطاب بود و در بعضی
 مضمون بود و مضمون
 علم نظام اشتر بخنی
 بر پاشد کسب از انقباض
 در عارضه اشتر بخنی
 بمقامت او کوشید
 در میان خود از کم کوفت
 چون در زمان ظهور و زبیر
 تابش کفتند

اعظمی

مذکور شد که در این کتاب
 نه حال است و نه خبر
 از اخبار و احوال
 اینان باشد از آن جهت
 تمام مانع است از آن

بمند و نسا و با خانه فاطمه داشت پیوسته نفرهای سوزناک از دل زدناک بر میگشتند بیست چون
 هزاران غم بنیاد کرد صد هزاران ناله و فریاد کرد از غم افشاه بیغسل و کفن و احسنا کوه و آن بیست
 فاطمه از غصه آن شهر نماند بود بیما از زمان زاری نماند از چه کلک و کشته از خون
 کوهی بکوهی نرسد کوفه نماند با چه من نهاد و روی بد دور زمان مرگش شورید
 رفت تا بوجو سو سفر غرق شد جهش تن با مال شد عزم او و غم او
 کشته شد بابت نایابان شد عزم او و غم او شد عزم او و غم او
 در بیست خانه نشو و نما شد عزم او و غم او شد عزم او و غم او
 خیمه خورگاه او تاراج شد عزم او و غم او شد عزم او و غم او
 سر نیزه بیکر شو نایابان کشته عزم او و غم او شد عزم او و غم او
 از بر نورم چو او نماند عزم او و غم او شد عزم او و غم او

سو بضرر مالک اشتر نجی جان بمالک سقر سپرد غلامی از قبیله ازد و از بنام بجانب مالک شتافت و از مالک
 بحکم قضایا و وسپدا بخرید قاضی رسید پس عبدالرحمن عتابی بن شایع غایب شد در برابر مالک آمد از مالک بپرسید
 مهلت بیازان گذارند و حقیق ملحق ساخت نکامری بگری که استود الجزیری نام داشت بمیدان شتافتی بگری
 بیکسرتا و از به بدش اصر فرستاد و چون بن قبط رسید و وی شتر عتابی استاده و مبارز طلبید محمد بن جعفر
 از رحمت خدا خلاص شود و با ساکنان جهنم و زاقین فرمود پس جاوید بن ابی جازم مهار شتر عتابی را گرفته
 مبارز طلبید عمار با سر و از بیاران بگری ملحق ساخت و هم چنین علی سبیل التقایب و الثاب بک بیاک
 نام او از شایع غایب شد و شتران را گرفته مبارز طلبید کند و بقتل میزند تا آنکه نود و هشت تا کسر
 که جمله متمسک بفرقه غیر تقای میماند شتر شوکشته است از جا شسته بضرر شمشیر اهل ایمان راه نورد
 عرصه جهنم شدند بوحیفه و بنور کونند که اینقدر تیرد از آن روز بر هودج عتابی نشسته بود که جا
 آنکه سوزید و از قرار کرد نبود و طایفه بنو صبه از غایت حماقت سر کین شتر عتابی را بر گرفته میبوشند
 و میگفتند که بگو این سر کین بیی امشاک عنبر خوشبو تراست پس از تقطیر مانع سر خوش و گویم که
 می نهادند از ضرر شمشیر خا میادین و موالبان امیر المؤمنین ابوباب عذاب الیم برد و بیخام میگشادند
 ع این بلا احمق قهر خداست الفرض جمیع کثیر طایفه بنو صبه در آن روز بپوشید و دست افشادند هر کس
 مهار شتر را نامیکه فیند فوراً بقتل میزدند و دیگری پیشه ساخت و مهلت شتر را میگرفت و اجهبا
 که سپهر فاژ کون و حرکتها هنجار جرج وارون دختره و خلیفه را بر شتر می نشاند یکی دختر بکر بزرگ قنای
 که چشم از فرمانش میزدند انبیا هم پوشید که فرمود یا علی خربک حرفی در میان راه بوش نشسته از خلق کرده
 بگویند آن راه مینموج و با وجود آن خلق حق آن همه تمام در محافظت و مینموندند در پای شتر و بعد از آنکه
 از ایمان گذشته بودند از جام میکند نشند و شتر او را چون مشک و عنبر بوشیدند اما در دم دختران خلیفه
 بر حق و وصی مطلق خیر البشر علی ابی طالب بودند که پاره تن بتول و نور چشم رسول بودند اندوی ظلم
 و عدوان بر شتر می نشانند و اصلاً از این عمل نام نمیشوند سهل است که شتر میبکشد و بجای رخا بخت
 ایشان سرهای بریده بر زبان و فرزند آن و شوهر آن ایشان بر سر زلفهای عدوان نصب کرده پیش پیش

لغای ریزند

الهامی بر ند پغمانان که بر مجلسشان بنیداد دهد تن بر یا رفاقه عریان مجهر کو بختنا چرخ چزانکند لها
 سبحان الله با این احوال خود را از امتان سندانها میدانشند و اینها از بیت و از او که بعزت ظاهر انحضرت کردند
 اصلا متنبه نشد بلکه بجهت شهرت ابرو سخن خلیفه الله الاکبر و اما نند شر و نکجا رود کوفه باز او میکردند
 راوی گوید که در کوفه بودم اشوبخ و صبا خلق افاده میداد که کسی سبب را سوال کردم از مردم از قتل و سبب و اسرار
 پیغمبر مطلع ساخت چو بختی بود بر آمد کسری دیدم زنان چند بجا ازها سوا سرها برهنه و سبب از نکجا هر زن چنان
 گرفته و داغوش کویک ان کو در کان ز شوز عطش جله بقرار بر رو گو در کان چه کلف بر رخ فر تا در ضرب سبب کفار و شکا
 دران میان دختر که هم چه فتاب چون بر نوهار تدازدین اشکبار مردم و کبینه نالید که از جگر نوعی که بر فلک
 شکا از ناله اش شراد با آه آتشین بسیراب خوشتن سرگردان ترانده که ای نابغ کسار بودم ترا چه جا غریز و کبر
 وی خار و ذلیل کوفه باز ام او پیر نالم ز درد بیکسرم باز داغ تو با از غم براد و بیمار ای پیر از سبب
 طبا پنجه شمرستم شفا نبافور شده کل دست ای پیر من طفلم و نشسته بی فله طاقم تا بچنین بلتبه کجا درم
 ای پیر کس نیست تا به شمر کند التماس من کان جو در پیشم کند از ام ای پیر القصد نقله اخبار گفته اند
 که حضرت امیر و انز زبردند حضرت رسول سوار بود و تیغ اشیاف و الفقار و کدو داشت ملک برفلک مانند
 چاووشان زبان کشوده منکف افوشک سپند بر تیغ چو بر بوق کجا زده اند بر روح چو بر شعله
 چاکران تو که روزم چو خیا طانند که چه خیا ط بندای ملک کشوز کبر بگزنیزه قدم قد خضم توی بنایند
 که بترند بشیر بد زنده تیر دران روز هولناک انقران حضرت جبرئیل بنفین بفسن خوجند از ان گروه
 ناپاک و ایر خاک ملک انداخت که ذوالفقار و خشم کشه این اعتم کوی که گوید که انحضرت فرود آمد ان تیغ ز ابرو زانو
 اشرف پناه راست نمود و بان و شوا شد سر من چنان جمع کثیر مجازان منافقان را بیافنا داد و بگرنار و اعوجاج
 در شمشیر انحضرت بهم رسند ابو حنیفه و بنور گوید که در مرتبه ثانی که ذوالفقار التبر که در کارم شده بود غمناک بشیر
 کدو ستم زمان و اسفند باد و دان بود از عقب بجانب ان تر ما حضرت جبرئیل تا تحتان سر کرده احتیاج من بد پنا
 کنز با کوا و زاکر فیه او را ازین در کرد و چنان بر زمین زد که استخوانها او درم شکست پس در مرتبه انحضرت نیاد
 شد باز ذوالفقار خود را بر زانوی مبارک نهاد و کوه و شوا شد بپشت چو شد بار و بگردد بلذلسوان عبا
 کشت قهر خدا و نیکار خجل شد عکس و خشم ماهر بلند است و اسپهر بطراز من گفت تقدیر فاش که آمد
 قضای حق ما و باش صفا الحی بر ام بین جلال خدای محترم بین چو فکند چو بی سبب کلم بفرمان شد
 از دهنی عظیم بین تا چه کرد بد بهر اشکار چوست خدا بر کشد و الفقار بدان خداوند بالا و بکت
 با غراف پیغمبر حق پرست که در ذکر پنا امام کبار همین دست بود و همین ذوالفقار نیم واقفان مصلحت کالجنا
 چر شد شهیدم بهرب پس قتل بازان با نام و سنک چو شد کار بر شاه لب نشسته ننگ لب نشسته شد
 شوهد او وان فغان کرد خیر النساء و جهان که ایشام لب نشسته کولشکرت فدای لب نشسته انما در انجا
 اگر چه در حربه جلد سار و حروب و غزوات از جنامت و شجاعتها لانتقد لا تحیی بظهور سبب لیکن انشد بر کوا
 با اتفاق هم مو و خین و محدثین هرگز به معین و بار نبوتن تنها خود را بر جمع کثیره نزد مو منفرد بر لشکر
 حمله نفرمود بلکه در هر یک از این حربها لب نشسته و شکر کرسنه شو و نوجوانان اش بچاک و خون اغشته و خدا
 ناله عبا و اطفال الشیما منکر ندید جان شهنشاه و مجان بقدا فرزندش حکین بنیاد که در خطبه کربلا ز منکر

تاریخ اهل کوفه

اهل کوفه و شقاق الشرفند و فتنه افروزند و غیبتا کینه عینا بر یکدیگر و خون نوجوانانش را
 بخانه هلاک و بخت و از طرف دیگر اطفال ششلیش بدامان انحضرت او بجزا مظلوم بیبا و تقرب افکار با
 نشد و شکم گرسنه و کمر شکسته و قلب خسته بقوت قدرت و الشجاعة الحکیمه مینه را بر منبر مدینه و بر قلب
 قلب بزجاج و جناح را بر کهن گاه زده بانگ الحذر و ناله الامان در لشکر مخالف افکند چو هرگز
 که چه شهر زنده و زودی ز روز حشر بیخالف او که چنان علی بن ابی طالب را بخون اعدا زاند که چند
 صفین با بیخوفی ماند بزم خصم بد و از اینچنان کوشید که پرده بر رخ اعراب و نهان پوشید چنان
 در بد صف از عیالها پیوستش که جبرئیل صین پیوستد بر دستش غرق بجز حالت زنده است و هر طرف
 ملک الموت صدقیدانی از روز فرزند شهرزادان و نوردید شاه مردان کاری کرد و مقابله با اشرار نمود
 که از ابتدای ایجاد تا انتهای خلقت موجودا کوشی نشید و چندی نیدد الحاصل در آن روز حشر است
 از منبر لشکر عایشه بر کشید چو بدید که اهل کوفه اینها اهتمام در حفظ آن شتر مخوس بنمایند انحضرت مالک
 اشتر قلمین سعد بن ابی وقاص و عمار و یاسر محمد ابی بکر و سار و ولیدان صحابا و فرمود که تا این شتر بر پاستان
 چنین جان فشانی نموده و کار هر ساعت این شتر را پی نماند ایشان حملات عدیه نموده خلق را از اطراف شتر
 غایت دور ساخته مالک اشتر نیز بدین هودج عایشه رسید بکجای آن شتر با بصر تیغ مقطوع ساخت
 با انحال از یاد و نامد مالک پای و بگرا و از بصر شتر قلم کرد و آن شتر همچنان ایستاده بود مالک متحیر
 و زبان نشا حشر امری بان موضع رسید فرمود که دست را قطع کن که این شتر را شیطان و جن نگاه داشته مانا
 بموجب فرمود عمل نموده و دست او را قطع نمود شتر سپید نمود از بر زمین نشا و از ای مهیب بر کشید عمار بان
 دو دید بندهای هودج عایشه را بصر تیغ برید حضرت امیر به محمد بن بکر فرمود که خواهی خورد و در باب
 و مکذرا غیر از تو کسی نیز آورد و محمد دست را اندون هودج کرد تا عایشه را از هودج بر آورد و از او
 پرسید که ترا زخمی سپید عایشه کفایتی و از شدت اضطراب از بر او خورانش ساخت چو دست محمد رسید
 عایشه رسید فریاد بر کشید که واسواناه کبک که من کرد جانی که بغیر از سید نبیا من نکرده محمد گفت خوار
 باش که منم برادر تو محمد این چکان بود که کوبی بر او خور تا بنیاد داد و خور تا در معرض هلاک و از او در
 پس عایشه را بجان محمد الله خلف خراسی که در حاجت عایشه بود در آن روز بقتل سپید بود و جمیع
 آنچه کفیم از ظهر و زرد هم جهاد الاخوسه نمی شنیدیم بیو تا غریب افکار محقق مجلی از بعد ظهر تا عصر در
 و ایت کرده الحاصل چون سپید و کسبا از امر جنگ فارغ شد کن نیز عایشه فرستاد که باید بدین رو عایشه
 قبول کرد پس انحضرت جناب امام حسن قمرانیز او فرستاد و بیاید پیغام داد که اگر زوی تو اطلاق گویم عایشه
 غم را جمل کرد و نقله از دنیا گفتند که حضرت امیر از فرمود که بجای از زنان بصر و لیس مردان پیوستند و عامه
 بر سر نیندند با عایشه تا بدین همراه باشند امیر اهل کوفه در آن حرب جمل که حاضر بودند دیدند
 که حضرت امیر با عایشه از خطا و طغیان از و صا شد چه معا فرمود و با وجود آنکه مصدق خاندان فرس شده بود
 انحضرت را او چه نوع سلوک فرمود و او را با نام محمد روانه مدینه فرمود و اینجاست خزان علی با بصر مو تقصیر شتر
 بجهت او عیالها بیخوش سو آورده در کوفه و بازار میگردانیدند بیکت بر اهل بیت چون ستم بهمار شد با
 و خزان فاطمه اندوه باشد زینب که جبرئیل صین محرمش بود تا عمرها سنا بجهت او شود کثوم کافان حکم

و در این روز عایشه را از کوفه به مدینه بردند و در راه او را کوفتند و در مدینه او را در خانه حبس کردند و در آنجا او را کشتند

بفکر صلوات بر اهل بیت

ندیدند او در نزد اهل کوفه و قایم نگار شد و خسلوه سکینه پندم حکیم اء از حضرت طاب ثراه اذ انکا
 شد کس بی عرش شهر خدا را خبر نکرد اندم که گوش فاطمه بپوشوا و شد مجاز الله که در ازاء احسان و بنکی
 و حاجت که بدختران علی حلیت نمایند حاجتشان جویند و ستاوتان پانه بود و احسان ایشان نان و خروابو هم شد
 بود که بان اطفال گرسنه میدادند و بنکی با ایشان سهوای نوجوانان ایشان را در بر این چشم ان ستمگشان
 می وردند و هر ساعت مجروح می گشتند و سخن با خوشه و شو طومای خون انمظلو مان را می کشند چنانکه وقایع
 کوفه و شام و مکانات انقوم بد فرجام با اولاد سیدان نام در کتب اخبار و زیاب هر مکتوب است
 ستایش علی الاطلاق است و بتبع بید زینش احد از اهل جو و وعظیما از مفر نه داشت بدک بدترین خلوق
 از دشمنان پنهان داشت و بتبع بید زینش احد از اهل جو و وعظیما از مفر نه داشت بدک بدترین خلوق
 در آن کینه بر هفت طبع بعد از آن باسد بگر با علی بودند که اندک ستر گاه اند جنگ که اندک بگر
 بدانند علماء نسب و زبان نسب طبع بن عبد الله و ذبیح عوام حرفها است بشویشان قایلند
 بلا خلاف که دشمن علی بن ابی طالب بفرموده سید انبیا ص نبی حجی ندارد و این درین گوید که هر که بخاز
 با علی کند با حاجی افاضه کافر است زیرا که بخاز بختر منکر امامت انحضرت است منکر امامت انحضرت کافر است
 چنانکه منکر نبوت کافر است چه اندواز یک بانیک و بواسطه قول رسول خدا ص که فرمود من مات ولم یر فیما
 زمانه مات عبداً لجاهلیة بر کفر مرده و پخته آنکه هر که با امر المؤمنین بخاز کرده خون انحضرت را می شمرند و محلا
 شمرن خون منو کفر است بکف بر امر مؤمنان و نیز شکی نیست که مستحل خمر کافر است و بی شبهه مستحل خمر امام است
 خلاصت از مستحل خمر و نیز از و ابات متفق است که خمر و شواله فرمود که با علی حزن خری و سیدک سلمی
 و محاربین رسول خدا کافر باشد پس محارب یا خمر امر منکر کافر است و خیر مذابت ان علی مع الحق و الحق مع الله از جمله
 اخبار است که شبهه و سخی بران اتفاق دارند انرض چون طبع بن عبد الله و ذبیح عوام مصدان فسا
 عظیم کشه هوج غایت با بر جل بسته خود درین و پنا انشراب نادند بنا بر آنچه شبهه و سنه روایت کرده اند
 در انوقت شاه ولایت بر استر ولد سوار بود و پیرامن رسول بود و در رسول خراب و دروش انداخت دستار
 سپا بر سر بسته از صنوف لشکر خود جدا گشته پناه میدادند با و از بسا بلند فریاد بر آورد که کجا است پیر
 عوام که با او سخن دارم محاصدا حضرت امیر بان بزرگوار عرض کردند که جناب شای اسلم و تن نه از پیر از صوفی
 و ذبیح زبای تا سر غرق فولاد است حضرت تبتمی فرمود فرمود که از پیر چه بیم است شما در مکان خود قرار گرفت
 من نقاتل مقاتل خود را من انم اهل تحقیق گفته اند که پوشیدن علی مرتضی دران حرب لبس سید انبیا ص
 و سوار شدن انحضرت مرکب سوار رسول را خالی از حکیم نبود و حکمتش این است که در حکما این باب بود انحضرت امام
 رضا علیه طویل در معرفت و صفای امام ما نوات که خلاصه ان است که حضرت امام رضا فرمود که از برای ما
 چند علامت است یکی است که بطلان اسلم حضرت رسول با مشبه و الفقار دوز و او باشد و کسی دیگر از غیر
 از امام پوشیدن ممکن نباشد و ستر اینکه در حرب جل صفین و نه فران حضرت امیر تمام اسلم و بطلان رسول را
 می پوشید و در برابر خصم غنوی ایستاد که این نیز بکوع عجبی باشد که ایشان بدانند که با خلفه جانشین

امانست متفق اند
 بر سید طاهر و بر و وفات
 بلکه مناد و بر و وفات
 امیر عثمان سعد و
 بود مانند و میگویند که
 ایشان مجید و در فضا
 منافق ابابکر است که
 در اخبار خود و خطرات
 باشند و حضرت امیر
 بر صفای ایشان و خطرات
 کنند از بلک خود خطرات
 است و منوی کنند و
 در قوین حاصل است و
 و که هیچ علی علیه السلام قایلند
 که خویش از ایشان و نیز
 از خود و اشرف فرزند
 از بیوه و بیکد خود
 اول و صومس نام و بود
 از خطرات امام و با
 می گفت که فرمودند
 علی بن ابی طالب را که
 رسول خدا است که
 و از خطرات امام و با

رسول دستبر او بزند و به این واسطه بود که حضرت امام حسین در روز عاشورا ایستادند و پیش
 و در بر آن کسب اکرم حبیب و زید و سببا ایتاده بود و میفرمود که ای قوم بیکت دستا نیاست بر کس من
 پیر من اوست و من در دلم او است و نبوت و ششم ملبوس رسول من خواص از جو دشمنان کرده غلطید
 بخوبی از من کشید جمیع باور نام هم طفل صغیر صغیر من اندوی نبی جان کردید شرح و قبول
 ما در من از ظلم عناد ای جماعت کشید علی اکبر من اینست که قتل من مجتهد خواهد پس خواهی من
 بیگانه شدنم خواص بکنه خشم من عرض چون زبیر از ما بر مؤمنان داشتند و رفتن و ماندن
 منزه کردید پس یار دیگر حضرت صبر زبیر را طلبید پس ناچار است خود را زانند و بجانب حضرت روان کردید
 چون چشم غایب بر زبیر افتاد که بر جانب سدا الله روانست فریاد بر آورد که بچرا ایستاده ای زبیر که خوا
 بودی شوهر منانند و بیوه شد با زان غایب را کشند که دل اسوه دار که زبیر پایی تا سر غرق سلاح است و عذر
 بجزیر این نیست با او سر جنگ ندارد همانا با زبیر سخنی نخواهد بگوید از سلیم بن قیس هلالی مرویست که چون
 زبیر بخندست حضرت آمد بجانب فرمود که بچا است طلحه پس طلحه را بخوانند و طلحه نیز شرف حضوران برد کرد
 و یافت پس حضرت را بیان و شریف فرمود که شما را بخدا قسم میدهم که ایانمندانید که رسول خدا احتجاج اول
 نه و انزال عن فرمود و هر کس افترا بزند بر رسول خدا از زبان کار است بفرکت با علی ما چگونه مکتوبیاشیم و لها
 آنکه ما از اهل بیته حضرت امیر فرمود که اگر میدانستم که شما از اهل بیته حلال نمیشوید قال شما را
 زبیر گفت ایانشید که رسول خدا فرمود که ده نفر از قریش از اهل بیته حضرت امیر فرمود که آن ده نفر را
 نام بیزبیر گفت من طلحه و ابابکر و عمر و عثمان و ابو عبید بن جراح و سفید و قاص و سعید زبیر و خوی
 نفضل عدو و عبد الرحمن عوف حضرت امیر فرمود اینها آنکه نام بر روی شمری نه نفر بودند هم ایشان
 گفتم بفرکت با علی انحضرت فرموده بخدا که بعضی از این اشخاص که نام بر که از اهل بیته نیستند
 و شنیدم من از رسول خدا که عذاب ایشان شد بدترین عذاب اهل جهنم است و اگر بدیخ گویم خدا تو را
 بومن غالب از دای زبیر نواقرا کردی که من از اهل بیته من نور و احقا تو را از اهل بیته نمیدانم و بجا
 روایت کردی از رسول خدا منکم پس انحضرت بجانب طلحه نظر فرمود و فرمود که ای طلحه زانان شما با شما اند
 طلحه گفت انحضرت فرمود که پس شما از غیرا که خدای تعالی او را امر بقوم کرده در خانه خودش نمود بیرون آورد
 و شهرها کردند و در آنها خویش زاد رخها و جملهها خود نگاه داشتند انصاف دید بر حق و رسول
 خدا و خدای تعالی امر فرمود است که زان رسول خدا سخن مگوئید مگر در عقب پرده این نیز ملاحظه کن که
 حضرت امیر از طلحه و زبیر و سببا غایب چه موافقت شدند منفرمود که چرا او را از جمله کرامت پرور عرب
 او بیرون آورده و شهرها منکر کردند و حال آنکه غایب نسبت و بیته انبیاء نسبت و جیت بزوج است
 و نسبت من بشوهر نسبت مستحکمه نیست بلکه تهم طلاق از نسبت کسین میشود و حالت او مانند سایر زنا
 اجنبیه است بخلاف نسبت قرابت هم مثل ما در و خواهر و دختر که این سلسله رحم و قرابت کسین نیست در حد
 که غایب چند روز ملازم فراتر رسول خدا بود و بعد از آن حضرت انهم نفاق و عداوت چه در زمان خلاف پیش
 ابوبکر و چه در زمان خلاف عمر و عثمان نسبت با سایر مؤمنین از غایب بظهور رسید و پیوسته بر انحضرت خروج کردی
 کس در اطراف هودج او که چنانشاری بسته بودند و او را ام المؤمنین میخواندند و کمال احترام در آنوقت داشت

منشأ کلمه کربلا
 کربلا
 رسول بگویند که غایب بود و در
 از امام اجابت بودند و در
 با مؤمنان تا ما با زبان و
 نشانگان اهل فضل بودند
 ما و هر چه در بیان انحضرت
 خانه الهی این کتب در
 کافی نیست و در قرآن
 مثل این حضرت صادق
 خداوند در قرآن
 این حضرت امیر و روایت
 شد

با وجود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تجدید و ترمیم

بپرسن فساد بر خاک کشید کوه سنا بر افلاک زمین گفتی که شد کوه بدخشان سم اسباد از لعل خورشید
 زمین در پاخون مدلسر نهنگ اساد کز اسباشنا و تن پسر که از هر سو روان بود تو کف کشتی
 بادبان بود ز لب شد موج خون بر رخ کردون سپهر پند ننگ آمد شفق کون مخابحه افلاک نکینت
 سپاس شما از هم فرود نخت جمعی از حق و باطل بر نفهم و بجهم و اصل شدند طلحه بن عبید الله که مؤمن عهد آن
 بود و پیشتر غایب شده استاده مردم زابر و بر عریض تر عجبی نمود و منکفتای و لیران رزجو طلب کینه
 عثمان را از پسر یوطالب مروان بن حکم بن العاص موک که تم عثمان بود و از دشمنان مهر مؤمنان یو بغلام خو
 ابوزرنا م گفت مریت عجب که طلحه پیش از هر کسی با بود در کشتن عثمان و امر طلبکار رنج عثمان شد به
 غلام در پیش روی من بایست فاکه مرانه بنید قامن تیرم بر این شرم زدم و تو را از مال خو از اد کم غلام زور
 زو مروان اسناد و مروان تیری نهرا لوده بجانب طلحه افکنده و آن تیر بر زانو طلحه سپید و چون تیر را کشید
 خودمانند سبک از عمل تیر روان گردید طلحه فهمید که کار او گذشت بغلام خو گفت مرا از شما معرکه بفرود بر
 غلام بگفته و عمل نمود و از آن شما معرکه بخراجه آورد طلحه گفت سبحان الله و از خون هیچکس از قریب از ضایع
 ترا خون خود نمیدینم پس بر خو پدید آمد مردم در کمال احتجاج است که بعد از فراغ از جنگ عبودا مهر مؤمنان بجای
 طلحه افتاد فرمود این است که بیعت مریتت و فتنه در میان ما نداشت و معیوست مروان با دان مریتت را ساند لیر
 امر فرمود که او را بنشانند چون او را نشانیدند انحضرت فرمود ای طلحه تحقیق که ما یا فتنم که آنچه وعده داده بود خدا
 مرا بان حق بود ایا تو با فتنی آنچه را خدا تو وعده داده بود پس فرمود که او را بنشانید و دفن نماید پس طلحه در مو
 که سجد نام داشت فریاد بعضی بان حضرت عرض کردند که باطله بعد از کشتن او سخن فرمود که قسم
 بخدا که شنید کلام مرا چنانکه شنیدند اهل چا بدر سخنان رسول خدا را اما ایها بنابر آنچه نقله انجا انجا کرده
 اند اکثر اصحاب جناب و لا طالبی از آن حربه اهل کوفه بودند و برای العین دیدند که انحضرت چون بر سر کشته طلحه بن
 عبید که مقصدان همه فساد شده بود در سینه بجز آنچه مذکور شد با کشته او علی نه نمود و امر بدین او فرمود و در واقع
 فعل امام جنت و آنچه از انجناب بطهور رسید گفتو العلی بود که بهم همان و اهل نا اهل کوفه میداد که با بد
 سلول با معانی نام برین معانی با مشر کین چنین باشد آه که انجاعت کراه با گوشوار عرش اله و پاره تیر سو
 است در حضور کربلا پس از آنکه جو روح جفا را زعد کذ را بنیدند و سپید جوانان اهل جنان را با فرزندان و برادران
 بقتل رسانیدند و بکشتن ایشان گفتان کردند بندگان ایشان زابره نه نموا اسبلان بدینا الطیفه آخند دان
 جهنما شرف را بر رو خاکهای که ماند آخند بو طان و منا خو رفتند بدست سرمد که تو با دای امام تشنه
 لبان ز سر گذشت تو ارم کدام بزبان بخوار و دم احوال غم نصیب تو ز بیگسبت کتم ناله یا غریبه تو
 بسوز از عطش طفلانای مستو بزینب تو کم کریم یا بکثوفت بنو جوانی عباس اکبر نا شاد بنام الله
 دین با بقاشم زاماد همین نه اند که شهید بکر بلا کردند همین نه اند که دو دستت کین جدا کردند بنم اسک
 شکستند استخوانت ز دندانش کین انکه اشانت جهان ندیده مظلوم تو مظلومی نشان ندانگه
 چون تو هیچ مغنوی الحاصل چون بنوعیکه مذکور شد ز پیر شهوم و ز از حاربه امیر المؤمنین بر تافت
 و از میان لشکر این خو رو بیاد نه شافت پناه نفر بجهم غایب از عقب رفتند که او را بر کمر دانند بر آورد
 نمانند ز بر هر که جامه رفت و رویدینه ز او بود تا آنکه بموضع که او را صفوان میگفتند که در میان بصر

۶

بدر

بدر

از تبار جعفر

و صدقه واقع است و اینجا از بازان قدم و یک روز مجاشع منگفتند بوی سبزه را پرسید که ای پسر
 بکجا میروی و بر حقیقت حال باو گفت مجاشع بنزد اخنوخ بن قیس که در کوادی اشکابا بود و گفت زبیر را باید
 نفری بگردم که مهتر و با من چنین و چنان گفت اخنوخ گفت سبزه را از این مرد شتر فرما و او دو مسلمانان
 بر آن داشت که تیغ بر روی بگردم بگردم بگردم و اکنون ایشان را گذاشته خود میخواهد سلامت و به اهل و عیال خود
 رود پس عمر بن جرموز با او و نفر دیگر از بنی تمیم سالیج بر خود بسته از عقب زبیر روان شدند چون بوی سبزه
 عمر بن عقب زبیر فرمود بر او زد که زبیر و باز پس کرده شمشیر حواله عمر فرمود عمر زبیر را از خود مدد جست ایشان
 اجتماع کرده زبیر را بقتل رسانیدند و در کفایت کشته شد زبیر و فانات دیگر نیز فانی شد که اصحاب آنها
 هب است که از قول اعثم کوفی روایت شد الفرض عمر بن جرموز شمشیر بقیته ضایع و آنکس زبیر را بورد
 با سر بریده او بجانب نهر موذارت و چو شتر حضور اخنوخ را در یافت و وقت را بغرض هابون بجانب ساند
 سر زبیر با شمشیر و اسلحه او در نزد خضرا مبر گذاشت مخترا مهر شمشیر زبیر را برداشت و بشا حرکت فرود گشت
 و فرمود که این شمشیر است که بمقتل ان غبار اندر و ملا از این بدو دل رسد خدا زود و در شد و خوبسای از
 اعتاد زین با این شمشیر بر زمین ریخت پس روی بجانب بن جرموز کرده فرمود در جز او را گشتی گفت چنان دانسته
 که روضا تو در کشتن او است خضرا فرمود که وای بر تو من امر کردم که هر که از جناب نگاه روی بگرداند بتعاقب
 او نروند و از سواد خلاص شنیدم که فرمود کشته زبیر و زبیر و دانش اند بر جرموز چون این کلام را از آن
 اما همام عابد شنید بر حجت شمشیر بر شکم خود گذاشت و گفت یا علی یا تو چکنیم که تو از ما را از شو اگر دشمن
 تو را بقتل میرسانم خبرش جقم با مشید و اگر باز دستا تو بخار به کنیم بعد اللهم ما را بشارت منفراتی نه جرف
 خلاف تو را میدانم و ندره و فاق این بگفت و چنان سر شمشیر بر شکم خود فرود برد که از پشت او بدرفت و سید
 فرماییش سول خدا بطریق رسید سبحان الله که خضرا امر المؤمنین بحال زبیر که چند روز در مصاحبت رسول خدا
 بسر برده بود وقت منفرت و با آنکه سبقت سبزه را کس در کسر شد از قاتل و مؤاخذه منم و که چرا او را بقتل رسانید
 و بنی امیه که راه خود را وارث منبر محراب خلیفه و جانان رسول میدانند که بقتل او در و سلیقه بستند
 در صحرائی که بزبانچه خون بپایان که بر خاک هلاک از اولاد سید لولان و بختند هر قدر در ظاهر شایسته و پاره
 رسول خدا جناب سید الشهداء حبیب و قزاق خود را با سبزه اندک کوشش در ایشان منکر و برایشان اثر
 منکر و دست از متابعت زبیر برداشته زبیر و سبزه را در آنجا برداشته و هر چنان بزور کوار منفرت و که
 اینجاست را حی منم آنکه فرمود در شان من بفرمایند ان شئوال من که منر حینم چه جا در تن است منم
 از حکین و حکین از من است بود و خست خبر البشیر ما درم جگر گوشه شاکو ثم منم بود از نور انکفت
 منم نفره او را در بخته و من اندازد نگاه قبول کلبه شفاعت بدست سول ستر که خواهند از تن بپند
 نیه در کنارش چه جای زبیر شما با نوبی را که خواهد سبزه زبیر را خبر الشا خود و شبر بوز خزان
 خدای نمائند است مدعی بپرده سبزه به پروه زنان شام حرم رسول خدا برهنه حرم با آنکه سخنان
 انختر سبزه خارا از چو موم نرم مفرم و بران قلوب قاسیده در اثر منم بود و عوض خوب جناب تکر و مرف
 نهرهای شقاق و نفاق از چا جانب بجانب ان بکانه افاق انداختند و لایق گشته فرسوده از نول تیر که
 دوش نبی بود او را سبزه خندک جفا سینه را در زبید که زان سینه شد و سبزه بپدید جو سبکان کین بر نشو

بج

راه یافت جگرگاه خیر البشر شکافت هزارجا شعبا بقدا ان بدما الطیف که در راه محبت محبوبه زلی و
 بواسطه دست کبریا از پافناده کان باد به غوثیت و عصیان نامتناهی چه کشیدند و سببم التظالم ای منقلب
 می کل است این کاپن بن **دین بیاض صفتین شوقا و سحر** سرخوش بازار آمد
 با شرح زورکی چنین **مجاذبه حاکمان و حاکمان با کوفه** با قوف خوار آمد
 غنچه تبه ناک بین کل زا کوبیا چاک بین صنع حکما پاک بین اینجا پذیرد آید اواز عدل است بخت
 زهر شکار و جانشنا با شرح حق نعر زنان در دزم کفار آمد شاهنشاه عالم علی بخشند خاتم علی
 فخر بیاد علی کز بد و سالار آمد جولان کرد شاد خوزیر عمر و عبدود بیجا ز کشتن از کالبد
 تا غیر فرار آمد کتاما مثلما از دمش بود یکی شیخ از همش قربان خالک مقدمش مقدا و عماد
 روزه غار استرا و خصم دغا ناچرا و از سهم تیغ نبرد منکر با قوار آمد هم ناکسان از تو خجل هم
 قاسطان ز او منفعل هم ما و فان چون خربکل تادم بانگوار آمد بدانکه محاربه دوقم که در زمان خلاف
 ظاهره بختا ولایت قاسطان الهی با قاسطن اتفاق افتاد در صحرای جیفین بود و صفین نام موضعی است
 در حوالی فرات قریب بدختر در سمت غربی جانب شام و محاربه سید ارضیا با معاویه بود و موضع اتفاق افتاد
 و معاویه و تابعین او را خداوند جلیل رسول نبی قاسطن نامیدند صاحب جمع الجین گوید که قطیفه
 عدل و ظلم است و بیغیر عدول از حق آمد و چون اینجاعت عدول از حق کردند ایشا از قاسطن گویند و
 در آن محاربه لشکر سعادت اثر امیر مؤمنان بود هر دو کس بود که هشتاد نفر از حاضر مفرکه نبرد و مفصله
 از اهل بیعت رضوان در کربا بستانبختاب بودند و لشکر معاویه بن ابی سفیان در آن حرب بقول مشهور
 یکصد بیست هزار سوار و پیاده بود بمشمل بنی احکاب صفین شویب بانگ بلند که در مذاق خردمند
 خوش تر است از قند محف نماز که چون خضر ولایت بافتن بصره و مضافا و تدبیر مخزن و لان خندان تمام
 فراغت یافت بکوفه مراجعت فرمود از آنجا که گفته ابو سفیان نسبت بدو در مایه بغیر خرا زمان سنک بعد پیش
 بود معاویه چون هوای خود سر بر سر است پای در میندا اطاعت و چاکری خضر امیر المؤمنین نمیکند
 بلکه باین اکتفا نکرده لشکری فزون از مو و فاد بغیر محاربه با چند کمر فرام او رده خوش عثمان بر عتقا
 دست و پین ساخت از شام خپام ظلام بیرون زده بعد از استماع این سخن در غیرت سدا الهی نکند که در زند
 و ماطله فرما بد از کوفه حرکت فرمودند و بجهت انهدام بنیان امیر و خندان شعار راه شایا جانب ان سر کرده
 اشارت کرد نهند چو از کوفه بخپله شریفنا و در چند روز بخپله توقف فرمود که اشخاص را که از اطراف
 جوانب عمالک محروسه طلبند بودند حضور بهم رسانند پس از اجتماع خامیان دین و ناصر امیر المؤمنین
 انخضر ز یاد بن نظر و شریح بن هانی ز یاد و از ده هزار کس بر مقدمه لشکر سعادت اثر روان فرمود و خود
 با بقبه لشکر از بخپله کوچ کرده بجانب کوفه مقصود حرکت آمد اعلام ظفر و خپام انسا که در بد ملا بد
 سهوا از این جیش و طیش مدحت کرای **واجب** که ای از تو شد کتیه از استه ذات تو شد عرش پر استه
 بکون و مکان حق پرستی نبو خدا را اگر چون تو دیکتیه نبوا الحاصل دان سفر خیرتیا اثر معجزات بحد و غیر
 از ان سر در بظهور رسید و چو بارض با بد رسیدند وقت عصر بود خضر در آنجا توقف فرمود و بجای
 مرکب اند و چو انخضر از انصرا گذشت فتاب غریب کز نه بو و بدغای انخضر افتاب بر کشت تا بجای وقت

درین حضرت عیسی بر بلا

نماز عصر رسید پس آنحضرت عصر را اصطلاحاً بجای آورد چون از نماز فارغ شد فوراً انساب غریب کرد و شبان
روز دردم بر کعبه توقف فرموده روز دیگر از آنجا کوچ نموده بزمن کربلا بر لب فرات رسیدند چون
در کتب شیعیه انجذبت مفضل مذکور بود در السنه افواه شیعیه مشهور است در این مقام بزرگوار آنچه اهل سنت
پرواخته اند اشاره شود بدانکه اخذ اعثم کوفی که از عده موثرین عامه است گویند که حضرت اصراراً مؤمنین بر لب
فرات و سبک رخت فرمودند چند بیدید بگریست پس بعد از آن فرمود که بی چنانچه میجو که ای پسر عباس
هیچ مشکا که این چه زمین است عبدالله عرض کرد که نمیدانم اسم آنرا از جامع علوم اولی و آخرین فرمود که از این
ان زمین که من میشناسم از این زمین نخواهی گذشت مگر آنکه کربه کنی مثل کربه یثرب که من نمیکم این عیان میگویی شرف
بکربه و ناله نمود و گریست گریستن شد بدینگونه که در پیش مبارکش تر شد اشک بر صورت و سینه شریفش جاری گردید
و اصحابی که در رخت انجناب بودند ناله و گریه انجناب را شنیدند گریستن طولانی چه مناسبت که در
کردن بر مظلوم کربلا از حضرت امیر شیعیه تعالیم کردند این عیان میگویند که آنحضرت مکرراً مینگشید و میفرمود
که مالی لای فی سبأ مالی لای حرب حرب الشطان و اولیای الکفر و الطغیان یعنی آء مزاجه کار است بال بی سبأ
مزاجه کار است بال حرب که لشکر شطان و اولیا کفر و طغیانند پس فرمود که صبر یا ایها عبدا لله لقد لقی اوجه قبل
الذی تلقی منه یعنی ای فرزندان محکمین بر تو یاد بصبر کردن تحقیق که از این گروه از تبت هابید و نورسند مثل آنچه تو
خواهد دید پس آنحضرت ای طلبید و وضو گرفت نماز ایستاد کرد و بعد از نماز مثل همان کلمات اول که فرمود
بود فرمود که سبحان الله ان صند و علوم الهی که پروردگار جلجل او را از گذشته و آینده مطاع گردانید بود
و غالم بود بر اینکه اطفال کوچک او در این زمین از لشکر میشوند و بزکان از اولاد و پوست درینها آید
از شد لشکر خشک شود و بهم جمع میشود مانند پوست که بر روی اش کزاده شود چنانکه خداوند تعالی آنحضرت
فرمود که انهم صغیرهم مینه العطر و کبیرهم جلد مشک و مدا از خیام طاهر است ایشان تکا العطر العطر
روزها شورا بلند خواهد شد و فرزندان بزرگوارش جناب استهاد و ممانه مبداء مکرر بصکا بلند خوا
فرمود که فهل الی شرب من الماء سبیل یعنی آیا بجز تپا بی راه توان بود و احد او را بجز تپا نبر مجوس
نخواهد آذاه آه پس حضرت امیر مؤمنان بر چه حال بود آنوقت که بلا مانع در کنار زمین فرات منزل کرده بود
و بی حیا و خویشتا و بکف مبارکنا بجهت وضو منکرفت و استعما میفرمود و بر زمین مبرحمت لا حول ولا قوه الا بالله
این عیان گویند که پس از کثرت ناله و گریه آنحضرت را خوب بود و پس از ساعتی بیدار شد و فرمود که ای پسر عباس
کجائی عرض کردم که اینجا حاضر آنحضرت فرمود که میخواهی تو را خبر دهم یا آنچه خبر دهم بانی در خواب دید عرض کردم
که انشاء الله بجز تپا خواب خود را بپا فرمود آنحضرت فرمود که در خواب دیدم که مرغان بسبب از آسمان باین زمین
نازل شدند و ایشان بود علیها سفید و شمشیرها خود را بگردن خا بکند که دیده بودند و در اطراف این زمین
کشدند دیدم که در این صحرای خون تازه موج میزد و فرزند خود حسین را دیدم که در آن درگاه خود دست و پا
میزد و هر چند استغاثه میکرد بکنی بفریاد او نمیبندم و می دیدم من حسین بپیشگروانده و بسپاس
عباد دیدم منبشها که ناکون و کفارش در این صحرای دیدم از جفای قوم بی پروا زهم بگشت سگ
دشته احمران و انقضاش جوانانش نجان بگذشته دیدم جمله در پایش سراسر مگر جدا بودند از خون
و فاداش بدیدم بیکر یا مال قاسم تازه دامادش بریده دست و پاره مشک عیان علمدادش بجز

اغشته بدکسو اکبر شنبه پیغمبر شکاف از تپه بر حلقوم اصغر در شهورش ز یکجانب عبال به پناهنده
مضطر ز یکدور در خوش از خنجر خصم دلازارش شتابان دو بسو نبر و خنجر حسین من ولی بخار
زینب از قفا با چشم خون بازش گرفته دست طفلان بر کف و از سوز دل نالد که بارب من چنان با عیال
پرنسارش الغرض خضر امیر فرمود که ای پسر عباس بدم که اینجاست که از شما فرود آمدند بصکرا بلند گفتند
که صبر کنید ای آل رسول که اینک بدترین مخلوقات بدرجه دفعه شهادت می رسید با حسین اینک هشت
مشاقق تو است این مردان سفید پوش نیز من آمدند و مرا تقریب گفتند من در این اثنا از خواب بیدار شد
و قسم بخدا و تک که جا علی در قبضه قدرت او است که خبر داده است مرا رسول صاق با اینک زود باشد که خرد
کنند بر ما اهل بقی طغیان و من در حین توجیه بدفع ایشان باین زمین خواهم رسید اینست من کربلا
که مدفون میشود در آن حسین با هفده نفر از نسل من فاطمه و در کتاب بخارا انوار است که چشم آنحضرت
پرواز شک شد و با طرف من اشاره کرد و فرمود که این است جای خوابانند شتران ایشان و این است محل
خیمه خمرگاه ایشان خداوند متعم جفا حقیقه شد بد فریاد عذاب جماعه تا که بجای آن شتران شتران لاغر میان
چوش بند رفتار در آن موضع از برای سر و سو کردن عبال و اطفال آنحضرت خوابانند و اموال ایشان
بفارت برینند و با تشخص جاری پیوسته گرفتار و سوزان باشند قومیکه انچه و سرگاه زاسوزانند
و ساکنین انخمام زادر صحرایا و بنا با آنها منصرف ساختند بعد از آن ایشا ترا با سر برودند الحاصل
پس خضر امیر اشاره به محل قلعه گاه کرده و فرمود که این موضع ریختن خونها ایشان است ای تربیت مقدس طاهر
خوشحال تو که ریخته میشود بر تو خونهای من و شتابان خدا بدستیکه این زمین معروف است بقدرت و کرمی بقدر
بیت المقدس پس آنحضرت فرمود که ای پسر عباس بر خیز و طلب کن در اطراف این زمین پیشکلهای اهل و اولاد الله
هرگز دروغ نگویم و آنکس که مرا خبر داده دروغ نگوید و رسول خدا را مرا خبر داده که در این صحرای شکل
اهو چند خوابیم دید که رنگ آنها نده شده باشد مانند عقران ابن عباس کوبند که برخواستیم و نقش کردیم
و یافتیم آنها را بوضع که خضر فرموده بود پس فریاد زدیم که یا اهل اموال منین یافتیم آنچه فرمود آنحضرت برخواست
و بعثت مدتا با آنها رسید پس آن شکل ها را برداشت بویند و فرمود که صدق رسول الله ای پسر عباس میاید
که این پیشکلهها چیست آنها را خضر علیه بویند در وقتیکه با حواریون وارد این صحرای شدند دید که کله
اهو در این موضع جمع شده اند و میگویند پس خضر علیه غمنا حواریون نشسته و گریه کردند و حواریون
سبکیم خضر علیه را نمیدانستند پس عرض کردند که باروخ الله سبب گریه تو چیست خضر علیه فرمود
که نمیدانید این چه زمین است که در آن کشته میشود فرزندان احد مختار و فرزند طاهر بتول که شبیه مادر
مراست و لغز زمان و در این زمین قبر بسته میشود و خاک این زمین از شک خوشبو تراست این اهل با مو
خون من بگویند و مرا خبر میدهند که ما در این زمین اقامه نموده ایم زیرا که این تربیت مقدس محل امن و امان
و از شر جانوران و دزدان کان امنیم اینجا از کجای انصاف است که آن تربیت بنا و کثر که از برکت خالص عبال
محل امن و امان ز برای محاسبان محراب باشد پیش از آنکه اینجناب متولد شود و آن زمین را بتصرف قدر
خوشتر سازد و از برای هر کس و هر چیز که بان پناه بر آستان امن و امان باشد از فتنهای دنیا و آخرت آه
آه که اشقیای این امت و فتنه و فرقه اهل نا اهل کوفه و شام از برای صاحبان تربیت و اهل عبال و اولاد

نهیلا

فیجاءت من صغیر

کردند بنوعیکه مژگان ایشان را بکشند و اموال ایشان را بغارت برند و زنان و دختران ایشان را سیر نمایند
 بپندار ای بار محنت خم کز یاد ای مزین در دو مایه گزید با کل شادی فرست از کشت بوش
 افغانها بنود حضرت خفته بر عنقا جو کلفدا در توای دست بلا خوار فکر فوختان چند چون
 شرحین در تو افناده هر کل پیرهن دست بعضی کشته از پیکر جدا دیگری از خون کف بسته خنا چون
 علی اکبر چو فیانی پنهان کشته ز خاک تواند خو طپان تو عجب سبکین دلی ای کز یاد خانه یا سندان کانی
 کز یاد چون حسین مهربان و انما کرده اند کرد دل سخت نهان کافنا بی دری انداستن چرخ چارم
 یا کلمه ای زمین کی بودی ای زمین کان قناب سر برد از تو نا که بچجاب پس حضرت امیر فرمود
 که ای پسر عباس بدانکه حضرت عباس دست خود را بر این شکلها را برداشت بود و فرمود خوست و کما مینک
 در این مهربان خداوند اینها را بر این حالت بگذار تا بدیدان فرزند بر این تربت و در شود و اینها را ببیند
 و اینها را استبانستی قلب و کفران و اینها از برکت دعای حضرت عباسی تا حال باقی ماند و رنگ آنها از خون
 زمان است که زعفران شده ابن عباس گوید که آنحضرت بعد از این کلام کربهای شدند کرد و ما از کرب آنحضرت
 بگریه در آمدیم و آنحضرت نقد کرنت که بران تربت مقدس مد هوش افناده امحیا اشخاص چند بران تربت
 پاک مد هوش افناده اول سید و صبا بود که بواسطه آنکه بر اینده مطلع بوزن کجا کرده دران زمین
 عش کرد و دیگر کسی که عش کرد حضرت امام حسین و قائم حس بودند که در روز عاشورا در خون و ذاع
 با یکدیگر مد هوش بران حالت پاک افناده سید الشهدا دران زمین چندین مرتبه عش اتفاق افناده و
 دیگر از اشخاص مد هوش دران زمین فاطمه کبری و خزینه آنحضرت سید الشهدا بود که با گوش در دید و پیرهن
 بر خاک و خوافناده الغرض ابن عباس میگوید که چون آنحضرت هوش افناده از ان پیشکاهها را برداشت بر
 ردای خوبست و امر فرمود که ای پسر عباس بپنهانها را بگوش ردای خود بند و هر وقت دید که آنها خونشد
 بدانکه خون حسین را شهید کرده اند ابن عباس گوید و الله که من آنها را حفظ منکر دم و متوجه منباشم
 ز ناده از آنچه متوجه بعضی از اجبات خود میشد و از استن خود آنها را منکشوزم که ناگاه در گذر خانه خود
 خوابید بودم چون بیدار شدم دیدم که خون از استن من جایدست پس گریان از خواب بر خیزم و نشستم
 و گفتم که والله کشته شده است مولای من حسین و آقای من علی هرگز دروغ خبر ندادند پس با فزع و جرع از حیرت
 بیرون دویدم دیدم که چنان کرد و غنای مدینه طیبه را فرو گرفته که در پوارها و عمانها او پیداست و
 چون دستبر کاری انقوم بیدار شدم و خون طپید مغز در پهل خلیل با کام تشنه داد و سر جا بره دوست نور
 دو چشم ساقی تشنه و سلسبیل برفق کاینات فلک بخت خاک غم و از چشم کاینات فرودخت و در پهل
 ان در خبا لشرا و ای جرحش این در کمان صورت فریاد جبرئیل شد کشته نجات بگریه خون غریب آثار
 بر کتاسرا نشد جلبل امیران از آنجا که امام علی علیه السلام بمنزله قلب عالم انکار است و جنج ما ال کون ان
 اسما و زمین و آنچه در آنهاست اعضا و جوارح اما مندمین چون صدقه بقلب از اعضا و نبت است مبر
 لا محاله جنج جوارح متاثر و متزلزل است و لیل بر این آنکه در ظهر عاشورا که سر مطهر جناب سید الشهدا
 از بدن جدا کرد تمام عالم ایشان از آسمان زمین و بر و بحر و نهال و جبل شرق و غرب و حیوانات و
 جن و انس و ملک از شهادت آنحضرت مطلع شدند اما در مدینه طیبه سه علامت ظاهر شد که اهل مدینه

این حدیث در کتاب تاریخ طبرستان
 در باب اول از صفات آنحضرت
 در بیان آنکه در روز عاشورا
 در مدینه طیبه در خانه خود
 خوابید بودم و دیدم که خون
 از استن من جایدست پس گریان
 از خواب بر خیزم و نشستم
 و گفتم که والله کشته شده است
 مولای من حسین و آقای من علی
 هرگز دروغ خبر ندادند پس با
 فزع و جرع از حیرت بیرون دویدم
 دیدم که چنان کرد و غنای مدینه
 طیبه را فرو گرفته که در پوارها
 و عمانها او پیداست و چون دست
 بر کاری انقوم بیدار شدم و خون
 طپید مغز در پهل خلیل با کام
 تشنه داد و سر جا بره دوست نور
 دو چشم ساقی تشنه و سلسبیل
 برفق کاینات فلک بخت خاک غم
 و از چشم کاینات فرودخت و در
 پهل ان در خبا لشرا و ای جرحش
 این در کمان صورت فریاد جبرئیل
 شد کشته نجات بگریه خون غریب
 آثار بر کتاسرا نشد جلبل امیران
 از آنجا که امام علی علیه السلام
 بمنزله قلب عالم انکار است و
 جنج ما ال کون ان اسما و زمین
 و آنچه در آنهاست اعضا و جوارح
 اما مندمین چون صدقه بقلب از
 اعضا و نبت است مبر لا محاله
 جنج جوارح متاثر و متزلزل است
 و لیل بر این آنکه در ظهر
 عاشورا که سر مطهر جناب سید
 الشهدا از بدن جدا کرد تمام
 عالم ایشان از آسمان زمین و
 بر و بحر و نهال و جبل شرق و
 غرب و حیوانات و جن و انس و
 ملک از شهادت آنحضرت مطلع
 شدند اما در مدینه طیبه سه
 علامت ظاهر شد که اهل مدینه

با خیزش نهادن و در شدند اول علامت خون شد تربت کربلا در شفته که خانه ام سلمه بود علامت
 جاز شد خواست بن ابن عباس چنانکه مذکور شد علامت هم رسید مرغ خون آورد و نشستن آن بر بنا
 خانه فاطمه صغری و خرمه و جوره جناب سید الشهداء و در چنین اهل نادیه مطلع شدند از آن مصیبت
 و راهب کبری بواسطه خون جوشید از شاخ و شاخ درخت ام معبد اهل بیت المقدس با وقوف و شهادت
 انور مظلومان خاصا شد که از در هر سنگ و کلوخ که بر میداشند خون تازه میجوشید و هاججا
 و دریاها بواسطه موجها شد ند که در دریا های مشرق و مغرب بهم رسید سر حنا از شهادت کشند
 و اهل کوفه و شام بلکه خلق عالم بیام اذان امر عظیم با خبر شدند بواسطه خشو و کسو و ترزل زمین و لیکر
 اول کسی که از شهادت آنحضرت با خبر اطلاع بهم رسانید اهل بیت طاهره آنحضرت بود و ایشان راستند
 الساجد مطلع ساخت که گفت و چنین است که آنحضرت بر روی بستر بخوئی افتاده و اهل حرم محرم
 در کمال اضطراب نشویش بر بالین آنجناب نشستند و پنداره بودند که بناگاه آن بزرگوار گریه بارانامه
 بدوش خود مشاهده فرمود و دانست که با حجاب بزرگوارش ممکن نیست که آن بار بدوش آن مظلوم بیاید
 قرار کرد بلکه آنحضرت از این عالم بدرود جهان نموده فوراً آنحضرت چشم خود را کشوده همه خود زینب و اوتون را
 مخاطب ساخت فرمود که ها که بیا خبر که شد موکم اسیر تو بغم نشین که بشد وقت دستگیری تو زمانه
 فلک این لحظه خاک بر سر کمر مرا بپوش تو را نیز بر سر در کرد زینب و اوتون سر سپهر از خیمه بیرون دوید
 ندید که لشکر کوفه و شام زبان تکبیر کشوده اند زمین منزل است هنگامه عجبی در آن صحرای پناشد الله
 اکبر و انا الحاکم الجمل فقد ترزل سهل الارض الجبل الله اکبر این چه حاشه عظیم است که در عالم روز
 و چه شوربست که در زمانه ایام افتاده که کوه و سیاهانها منزل کردند محقق غلبه در جلاء العیو از هرته این
 سلم روایت کرده که او گفت و خرمه و صفین در رکاب حضرت اباب خضر مآب بودم چون زمین کربلا رسید خضر
 این نماز با نداد و زانجا گذارد پس کفی ان خاک از زمین بر گرفت و بو شد و فرمود که خوشا بحال تو ای تربت
 یا کزوه که از تو گریه محسوس خواهند شد که بچند داخل بشت شوند پس هر چه گوید که چون من بر کشم لب تو ز
 خود و زوجه من از شیبها امیر مؤمنان بود آنچه در آن سفر از موی خوشید بودم از برای آن زن تقریر کردم
 این زن گفت که تو بکوش خود این سخن از علی شنیدم کفتم ای کفتم ای من دروغ نمیکوی با آنچه میگوئی
 البتة واقع میشود هر چه گفت چون حضرت امام حسین بکربلا آمد من در میان لشکر پرسیدم بودم چو از زمین
 اندر بخدان و انعامها را دیدم آن قصه بخاطر آوردم پس بر نایقه خود سوا شد بخدمت آنحضرت آمد و سلام
 کردم و آنچه در آن زمین از حضرت امیر المؤمنین شنیدم عرض کردم سید الشهداء از من پرسید که ای
 هر چه تو با ما خوانی بود و امر و یاری ما خواهی کرد یا نه عرض کردم که نه با تو ام و نه بر تو زیرا که کوردگان خود
 لنا دارم و از پیزیاد برایشان آنحضرت فرمود که پس تعجبیل از این زمین بیرون رو که کشتن ما را نه بینی و صلوات
 استغاثه ما و انشوی العطر العطرش اطفال ما بکوشت فرسند بحق آن خدا شک جاحین بد او است که
 هر که امر و رضا امانا بشود و بار ما نکند حق تعالی او را در جحیم اندازد اهوالبس حضرت امام حسین بهر
 سلمه فرمود که کسب کار زبانی من نماید در روز محشر او را برود و در آن روز اندازند محفیه نماید که در
 و یاری ایشان در هر وقای و در هر مآب بخویشت از روز قضا و یاری آنحضرت بخان شاگرد در کاب

انجناب امر و نصرت و پادشاهان بزرگوارت کردن و کشته شدن و زاری با و کردن انحصار است بدستیک
 در ظاهر غاشور انحضرت بیاری خواند جمع دوستان و شفا خوارانک بعد نسل که در احسان و احاط
 ابوابها خود بودند تا روز قیامت چگونه کوشی باشد که این فرمایش حضرت شود که شیعه مان
 شیرینم ماء عذیبه فزکرفین او ستمتیم بغیرت او شهید فاندوین ای اهل غم چه پادشاهان ما کنند با
 مجعی بتعزیه داری بنا کنند هر که بس در بنوشند شیعیان با کربان پادشاهانهای ما کنند البتة
 کربان دنیای دنیا پادشاهان بنشینند ما کنند کربانهای ما پادشاهان ما پادشاهان ما
 هر جا خون سرفک کشته بشود **سیرت النبی صلی الله علیه و آله** پادشاهان ما پادشاهان ما
 ستایش و سپاس فرود نهد و **مجلسین معجزه بن علی** پادشاهان ما پادشاهان ما
 تواند جای ورد که چنانچه و بیات فرمان اوست و افنا و ما مطیع امر و جلاله زمان وی بزرگوار وی که
 زبان خواص و عام در مدحش کویا و مخالف و موافق و نهاده و لوی و عقبش بر پادشاهان ما پادشاهان ما
 شافع دلیل است بر مدعا که کفی فی فضل مولانا علی و وقوع الشک فیما فی الله و مات الشافی فی الدنیا
 علی بن ابی طالب الله لوزن الرضیة ابدیة لکان الناس طرا سجد الاله جلال الدن روی گوید بخت تفر
 علی بکفتمو ممکن نیست کجا بشود در سو ممکن نیست من ذات علی بواجب کدنام اما دانم که مثل او مگر
 نیست چون ذکر فضایل و مناقب مرتضوی در قوه بشر نیست و زبان از بیان آن قاصر است مقصود از تحوی
 این مائمه شرح مصداق و ثواب و بلیات نیست که بران سید بزرگوار و اولاد اطهار انحضرت و ذاده لهدا از پیا
 مناقب انجناب اعراض در مقام بد کرمه و معجزه از معجزه که در حقین توجه انحضرت بصفین واقع شد پرده
 انحضرت کوفی گوید که چون زمان کوچ از کربلا رسید حضرت امیر المؤمنین با خواطری همان زمان سرزمین
 کوچ کرده بجانب مدین که پای تخت ملوک هم بود روان شدند تا آنکه وارد بهر شدند که یک از اراضی مدینه
 است غار سانا با طه گوید که من در آن سفر در خدمت ولای متقیان بودم چون بدان رسیدم انحضرت چو از نما
 فارغ شد برخواستند بد لفتنای محیره که در خدمت انجناب بودم مو با من بنا و جاهت نیز از اهل سانا با طهر
 در خدمت انحضرت بودند پس پیوسته در منازل کسری طو او منکرتم تا آنکه نظر او در بر کله پوشید اما در
 به بعضی از اصحاب فرمود که این کله را بر کمر و بر او کسری بیاور و خود نیز رجعت فرمود و آمد نمود که کله را آورد
 که در آن آب بود و آن کله را امر کرد که در آن شست تا آنکه نگاه فرمود که ای کافرم میدم تو را که خبر ده من کتم و تو
 کبسی پس آن کله بزبان فصیح گفت ما تو پس امیر مؤمنانی هستی و صبیح امام متقیان و معینند خدا کسری
 انوشیروان غلام که بر رخا با بعد از نه برانی سلوک کردم اما بر دین مجوس بودم و متولد شد در سلطنت
 من سپرم تو محمد منو استم با و ایمان او دم لبکن غافل شدم و مشغول با مردم بنا کستم و این نعمت عظمی و منزلت کبری
 از من فوت شد با کفر از دین با رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت از آتش بزرگت خاندان و انصا و من در آتش کور
 عذاب آتش من نمید فواحتر کاش ایمان آورده بودم ای سید المهدی و ای پیراهت پس مردم بگریستند الحزین
 بدانکه دوسر انکفار و سرسرا از اخبار و ابرار نکلم نمودا قار و سر کفار اول سر انوشیروان بود چنانکه مذکور
 درم سردوی بن هر فر بود محقق مجلسی در بحار الانوار از ابو رواحه مغری روایت کرده که او گفت من باحضرت
 امیر بودم زمانیکه هر که معاویه مرفت پس در کنار فرات نظر انحضرت بکله افتاد که سالهای و از بر او گذشت بچ

غار سانا با طه
 گوید که چون سر کله را با
 لایحه سوال و جواب از اهل سانا با طه
 مری که از اهل سانا با طه
 موضع حضور داشتند و من
 شدند و در آن اهل غم و فتنه
 خبر از دین ایشان با طه
 ماند و در آن اهل غم و فتنه
 افتادند و غافل شدم و مشغول با مردم بنا کستم و این نعمت عظمی و منزلت کبری
 از من فوت شد با کفر از دین با رفتم خداوند رحیم مرا خلاص ساخت از آتش بزرگت خاندان و انصا و من در آتش کور
 عذاب آتش من نمید فواحتر کاش ایمان آورده بودم ای سید المهدی و ای پیراهت پس مردم بگریستند الحزین
 بدانکه دوسر انکفار و سرسرا از اخبار و ابرار نکلم نمودا قار و سر کفار اول سر انوشیروان بود چنانکه مذکور
 درم سردوی بن هر فر بود محقق مجلسی در بحار الانوار از ابو رواحه مغری روایت کرده که او گفت من باحضرت
 امیر بودم زمانیکه هر که معاویه مرفت پس در کنار فرات نظر انحضرت بکله افتاد که سالهای و از بر او گذشت بچ

و روایتی برکت کرد پس از رحمت زهران این واقعه وی در علی التمثال فرمود از بابا و نند چون آن کلا
 حاضر ناخند خضر امیر المؤمنین بتان پانه خود او را حرکت داد و فرمود خبره مر از احوال خود که فقیر یا
 غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیتان که بزبان فصیح عرض کرد که السلام علیک یا امیر المؤمنین من پادشا
 ظالمی بودم و نام من یزید بن مهرانست که پادشاه پادشاهان بودم و بتصرف من بودم روزی من از شرق
 و غرب کوز و حمار و خسی و دندبا و کفرم هزار شهر شهرهای پنا و کشته هزار نفر از پادشاهان حنا جاه زابا
 المؤمنین منم انکس که بنا کردم پنجاه شهر را و از آن بکارت کردم پانصد هزار و دختربکر را و خریدم هزار غلام نو
 هزار بند از من و هزار بند از روی و هزار کبده زنجی و هفتاد دختر از سلطان بعمد خود کرد و زدم و نامند
 بجا از من مکرانکه غالب شد بران و بر اهل ان ظلم و ستم کردم و چون ملک موت بود و او شد گفت ای
 اطاعی مخالفت کردی خدای تعالی را پس منابت او را و اعضا من بلزوه و درآمد و استخوانها می من در هم شکست
 و نشان داد من اهل من عینی هفتاد هزار را و اولاد ملوک بودند که از جاس من خلاص شدند چون
 ملک الموت از کار من فارغ شد مردم از ظلم من خلاص شدند و من معتقد دواتم بدانند و موکل ساخته خد
 بر من هزار زبان که از آنش که در دست هر زبان ناز پانه است از آنش که اگر زده شود بر کوهها عالم هر چند بود هم
 سوخته شود و هم چنین بعد هر سو که در دست منست خدای تعالی موکل ساخت بر من ماری که مرا بکشد و عقرب که مرا
 نیش بیندوان ما و عقربها مینویسند من که اینم کلمات نظرها اینست که بر بندگان خدا کرده پس ان استخوان
 کله ساکت شد و تمامی لشکر ان خضر بکریه داندند و بر فرق خود میزدند و فریاد بر می کشیدند و میگفتند یا امیر
 نشا ختم حق تو را و عظمت بزرگوار تو را الحاح و اما ان سه سر که از آنجا و اهل یقین تکلم کردند
 اول سر بیات که محیی مظلوم بود که چون او را در مجلس پادشاه فاسق ذاتی شارب کمر آوردند اندا سر تکلم آمد و
 بزبان فصیح و بلند گفت که ایها الملک لاترن فان عمر الزانی قصیر دوم سر سعید جبر بود که چون بحکم نا محکم
 حجاج لعین ان مؤمن بالدين بقتل سید سه مرتبه سر او گفت لا اله الا الله در مرتبه اول چنان فصیح گفت
 که حجاج و تمام حاضر فهمیدند و در مرتبه ثانی بقضا اول نکفت و در مرتبه ستم کلمات را شکسته و پر
 بیان کرد که فصاحت مرتبه دوم نبود و اما سر سیم سر مطهر سید جوانان جنان پادشاه دشمنان جناب سید
 الشهداء بود که در چند موضع تکلم فرمود بقران و در کتاب مناقب از هلال بن معاویه روایت شده که گفته است
 و جدا بجز آن اس الحسین فی خیالات قریب بعینه دیدم سر مطهر امام حسین را که مردی در قریه اسبش نهاده
 بود فمعتان فی و دغینه لبی و الاس بقول پس شنید و گوش من که ان سر مقدس بان ملعون میگفت کلام ان
 خضر در قلبم جا گرفت و کلام ان خضر این بود که فرقت بین زاسی و جسد قرق الله بین لحمک و عظمتک و جلدک
 حیره للعالمین بعینه چنانچه میان سر تن بجما انداخته حدان ما ما استخوان و گوشت تو را جدا اندازد و
 تو را غیرت اهل عالم نشا آه آه ثم آه فرقع الملعون سوطا کاز معنه و کم یزل بقدر الواس الشریف حتی سکنت
 آه آه که زبان گویند لال و گوش شنوند که نادانان گوید و نشنو که کفار بنی امیه با سر فریاد پیسته رسول خدا
 و بر کزیده خالق ارض و سما چه کردند و مع هذا بان دست ان سر مطهر برداشتنند هلال بن معاویه و کوز
 که پس از خیل اثر تان پانه که فود داشت چندان بران سر مقدس که ساکت شد هلال بن معاویه گوید که در زمان
 سلطنت خود میخواهی جناب سید الشهداء مختار با وفا دیدم که ان لعین را نیز مختار او کردند و ان ملعون

و بلا زاید طایفه که گفتند
 که بعد از آن سوار احوال و اینند
 که این بود و بدو کار و محو کردن
 که بعد از آن سوار احوال و اینند
 که این بود و بدو کار و محو کردن
 که بعد از آن سوار احوال و اینند
 که این بود و بدو کار و محو کردن
 که بعد از آن سوار احوال و اینند
 که این بود و بدو کار و محو کردن
 که بعد از آن سوار احوال و اینند
 که این بود و بدو کار و محو کردن
 که بعد از آن سوار احوال و اینند
 که این بود و بدو کار و محو کردن

عبدالمنزل
در بیان معجزات

مکرر میگفت گناه من چیست بخنار در کمال خشم و غضب بگفت بدست افزون بود ز کرده هر کس گناه تو بود که
 تو روی سباحت کواه داشت بر کشته زدن و روانی بجنگار بسباب خونار که این راه داشت در روز
 و سخن نیز شفیع خاق ای بیجا چه خبر یکو عدد خواه است پس بخنار بنکو کار امر تو که گوشت بدن با کجا
 را قطع قطعه کردند و پاره پاره جدا نمودند و سکی چند در آن مکان پاشا بودند آن گوشتها کفت در نزد آن
 کلابها نداخند و هویتی له و لاله بین ند بود و هر زمان که پارچها از گوشت بدن از خبیث قطع میکردند صاحب
 عالی عقیده فریاد میکرد و بی هوش میشد چو هوش آمد قطعه دیگر از گوشت بدن او جدا میکردند حتی بقدر خطا
 تا آنکه استخوان خالی اند بعد از آن بخنار امر فرمود که مفاصل او را بنیدند جدا ساختند روح بلندش را تسلیم زبان
 جهم نمودند ضاعف الله عذابه هلال بر معاویه گوید که فانت الخنار فاختبرته بما فعلته و بما سمعت عن ارباب
 بتر بخنار رفتند و او را از کاران با کجا مصطلع ساخته که چه بر سر است شدت لب و زده و چه نفرین اخگر بر او
 کرد که مطابق موافق آمد با آنچه تو کردی الحمد لله رب العالمین و اما دیگر از مواضع نکامه سر مقدس جناب سیدالهدی
 که مشهور خاص و عام شد با زنده های کوفه بود چنانکه از زندان ارم روایت شد که او گفت در کوفه خرفه داشتم
 و در آن خرفه نشسته بودم که ناگاه از زلف خرفه نوری شامع شد که شب بچ نورانی ظاهر شد و ما و شمع
 چراغ نبود چون سر از خرفه برین کردم جمعی سواره و پیاده دیدم که تیره بشاد بودند پس از هم فریاد
 دیدم که از هم بلند تر بود ها که تیره چون آه مظلومها بلند دو میا تیرها بسرا جند بندگانش داشتی
 از خون نشا بودند چشم بینا خوششان بر فرازش بود نوری شکار روش از آن نور چشم روزگار
 باک سر بر نیز بد ظاهر که ماه از شمش افکند و گردون کلاه اشک کوسر بلندها از اوست سر از آن
 زان بجز ابرقت زید گوید که دیدم که سید الشهدا را بر فرازش جفا کرده اند و از خنار بر عا ستر
 موید او این از قرآن بر زبان مبارکش جاریست که ام حسین ان صحی الکفوف الرقیم کا نو امن باننا عجا از
 انما این کلام مویدم و است شد و در کمال حضرت و تعجب از نظر من کردم که بناگاه از عقب انتران چند
 دیدم که بر شران سوارند و لگ زنی تا که خروشی تازه برداشت زبان خالشان این آواز برداشت که ای
 بر شانت در کبابان گرفتاریم ما در چنگ عدو دل پر داغ از حال تو خوشت بیتر آخر که نوال تو خوشت
 کشد که درون مزایب کتک نخل و دنبال است منزل بمنزل و دیگر از تکلم کردن انسر مظهر بنا بر آنچه اهل خبر و احقا
 سرفاقت کرده اند در روز اهدایت علامه مجلسی از کتاب اخبار و انکه در که در قرآن عالم بود بود و
 در دهری سکا کرده بعین مشغول بود جوانسر مطهر را بر بالا و نیز در دهری داد و انسر را بد پر خود در آورد
 و وضع حد و بقول باری بحق الکلیم او صحیح من هذا الراس النورانی ففتح شقی الحسین و قال یا هوذا اننا
 المظلوم انما المغموم انما المغموم انما الغریب انما الشهدا انما القبیل انما العظمان بیله من غریب منم بنیکو
 منم مظلوم منم بخبر کین کشته سبیا ظووم منم که تن بدم خنار سنان دادم بدشمنان سر از هم در و سنا
 دادم منم که کشته شدند و بر نظر علی اکبر با کام نوجوان پسر منم که خود علم خویش سر کون دیدم
 بر او دم که علم داشت غرق خون دیدم و انک گفت ای سر مبارک زین بیانا انسر مقدس و پاره بر زبان آمد
 فرمود که انان محمد المصطفی انان بن علی الرضی انان بن فاطمه الزهراء و لدر منم فرزندانشای که جزیر بل دیدن
 ابوالقاسم محمد انکه نازل گشت فرانش بود با هم علی اعنی ولی الله بار الله که اما از کمالش آیه اکلت در نشا

جایگاه

صیحه
چشم
نورانی

جناب طاهر بنت نبی باشد از آثار که بر او از شرف خیر الشان آمده بر داشت بونا هم چنین آنکه در تو و بر حق
فرمود عزیز بر ابدت نمکشند عشان عدوانش پس از این سلام او زد و از برکت انس که فرزند شایسته
گردد الحاصل تکلم انهم مقدس و کوفه و عرض نامه شام بسیار است که در این مقام از طول کلام اعتراض تو
با براد بقیته حالات خیریت علامت است و صبا و شاه لافتی جناب علی مرتضی پر دخت من کتاب جلال الشریع
مستورا است که چنان برسد بر حضرت ضاق و عرض کرد که بچه سبب حضرت امیر نماز عصر را تا با خبر نداشت
تا افنا ب غروب کرد آنحضرت فرمود مبتدا بر المؤمنین چون نماز ظهر گذارد استخوان کله سرد می افتاد بود
با وی تکلم فرمود و فرمود ای کجائی و گفتم من فلان بن فلانم پادشاه فلان در بار وقت خود را بچه
گذشته بود بر او زد دنیا و آنچه نمیکندش بر او در عالم برزخ بیان نمیکرد که خبرش من چنین و چنان است
حضرت امیر مشغول استماع سخن او بود که بناگاه افنا ب غروب کرد حضرت امیر هم خدا را بخواند یا سمی از شما اعظم
او پس حضرت عالی هفتاد هزار ملک با هفتاد هزار فرشته را که افنا ب این زمینها بر گردانیدند تا بجل
فیضه عصر و حضرت امیر با احتیاج نماز عصر را با احتیاج بجای آوردند افنا ب غروب کرد و این واقعه رخس
توجه آنحضرت بصفین بود و فرات بن ابی نفیم این روایت بعینها نقل کرده مگر آنکه گفته است که در چنین غروب
صدگامه بی از افنا ب ظاهر شد ابن عباس گویند که افنا ب صید و شکت بر این روز زمین است و چون حضرت
افنا ب اینا فرید و ورق زنی بدید آورد و تخمین از با قوت شرح که از برای آن تحت سبب و شصت بیست
و هر پایه و هزار فرشته برداشته است با مر خدا ان سر بر زد و در با فلک که در تحت فلک چنان است و ان شد
و هر صباح افنا ب از مشرف بر میاوردند هر شب نگاه به مغرب و صبح و هر روز سبب شصت هزار فرشته
با این امر مقام مینمایند و با قیامت نوبت با ایشان میرسد قال الله تبارک و تعالی و انهم تجریم لیستقر جهنم
تقدیر العزیز العظیم اکثری از مفسر عامه و امامت بر تحت عرش یقین نموده اند که هر شب خورد شدند ز بعد
از غروب باقی از ساکنان عرش عظیم بنزد و با خداوند جل مجد او از جانب مشرف ظاهر سازد و بر
و تیر است تا زمانیکه فرمان واجب از اغان الهی آید که او از جانب مغرب بر او رند حضرت ضاق و فرمود که
در وقت طلوع و غروب فنا بر فرشتهها شکم موکل بر افنا بندند منکند که آنها الناس قبلوا الی تکم فان
ما اقل و کثیر یا اکثر الی در وقت طلوع افنا بندند منکند که با این آدم لید و اللوت قابتو الخراب و جمعا
لفنا ب بیکت عنقریب است عزیزان که ورق بر کرد عالم هستی ما عالم دیگر کرد شد نزدیک که انفا
تو نبود اثری عرصا از که بر موم مکتد کرد جای ما کور و تن نازک ما طعمه مؤ خشت با این و در خاک
چیدستر کرد هدایت مورقین عقرب ما راست رفیق گفتم اینجا که تو را مونس و باورد کرد علی
که چنانست بر از فریخته روز حشر ان علف بهر تو خیر کرد سوزنی کویستانی ز کسی در دم ملک مؤ
اندر ک شریان نوشت کرد ماه عرق گاهیم مکرو و محشر شافع ما پسر نای کو تو کرد انجا داشت
چرا حال چنین استاعت که بقیه کرد که بی کبر و اصغر کرد گفت بنی علی اکبر سو میدا بنکر رفت
اما محالت دیگر بر کرد ام لبلی کو از خیمه بر او بد زود دور کرد و درش علی اکبر کرد محمد بن
مسلم از حضرت امام محمد باقر روایت کرده که افنا ب این عظمت مطیع و فرمان بردار مبتدا بر المؤمنین
بود و چند مرتبه با آنحضرت تکلم نمود اول در زمان رسول خدا که بفرمان آنحضرت جناب امیر مؤمنان تکلم نمود

مکانی در زمین که در آنجا
مفقان از جمله در این وقت
در روزی که کعبه در زمان نبوت
و یکی در زمین تو و در آنجا
مناوی که در آنجا بود و یکی
مفقان در آن و آن دو خان
مردمان موضع که در آنجا
ان افنا ب خلافت شکر ایچک
شاخه اردلان مجله موسوم
است بحمد شمس در جهان
از حضرت باقر روایت شده
که موئی هم سوال کرد از حضرت
اول زوال و با یونش است
خلف ملکی زاموکل که انجا
مقامه زوال شود و از اعلا
هم روزی ان ملک گفتم
زوال است که در آن وقت
و آنست که در آن وقت
تا در آن زمان

بالفنا ب

در بیان این کلمات

با افتاب و افتاب بگام نهویا انحضرت و م گفت با امام المسلمین شفاعت مزاد برود پرو و دعا که مراد و محتو
دور نشاندیم گفت با امر المؤمنین امر مخصوص فرما که جمیع دشمنان ترا بسوم زبیر که من پیشانی دشمنان
تو را بشناسانم چنان در حین توجه انحضرت بصفین زمانیکه افتاب غروب کرد و حضرت افتاب براندا کرد که بزکرت
موضع نماز عکرا افتاب و جواب انحضرت لبیک گفت و برکت همو الهان یکی از شما افتاب از حضرت ولایت
سوختن اعدا انجناب بعد مبدانم از جانب انحضرت جز در روز عاشورا امر خصم نشد که شهر و دیر بعد محبس سایر
منافقین در کرم سوزد سبحان الله چه مصلحت بود در این که در آن روز که نمونه روز محشر بود اعدا دین
و دشمنان امر المؤمنین از تابش حرارت افتاب محفوظ بودند و گوشوار حشر برین فرزند سید المرسلین با افتاب
و انصاف و اهل بیت ظاهرین از گرمی افتاب و از حرارت خورشید عالماتاب نشسته بکار دینی سرورده نبودند
عجبا البته طرفه حکایتی که منکرین دین معاندین امر المؤمنین اجناس خبیث کشتگان خود را در خاک
دین و ایشان را پنهان در آن زمین نمودند از بدن پاک و بدنهای پاک چاک دادند بر افتاب که هم اند
و رفتند آه از آن زمانیکه دختران و خوفان اسیران مظلوم بان استحقاق و فلان بدنها را در پیش
افتاب افتاده مشاهده می نمودند قدر برودن و جمع اوردن نهادند سفیر شام و کوفه زبان خاد
بان نامحرفان در نظر داشتند هر یک بزبان و هر کدام بنوعی از بدنهای افتاده را در دایره می نمودند زینب خود
بزبان حال سخنان می گفت که دوست دشمن بحال و مبرکت می گفت که بدت ای شنیدند شنیدی
برادرم وی خفته پاک پاره بخون در برابرم در سانه وجود تو بودم چه افتاب اکنون در افتابم نذر
کرم عباس در کجاست و کوعون و جعفرت کو قاسم بشد و کجا رفتیم کفنه چگونه میکنی باهرها
سفر نهانم هر که هم لشکر خوانند از برای صافد و غای خیر اکنون دعا بخون که ز کوبت صاف
الحاصل از اجناس از ذاع نموده بار و فهای کشاده در شام رفتند از یکجانب تا بش افتاب از یکجانب آن
ظلمها بچنان از بحالت حضرت ولایت ماب چگونه افتاب بر اندر پیشه مشرف بر ما آورد و در نیست که از غلبت و
شرمساز اینجانب است که از قلق و اضطراب حرکت و سیر طبیعی خود را از دست داده از در نتیجه مغرب طالع
بدت هست که پاپان شد گردید تا یکی انشا که زین ماجرا رو بصفین میرد فخر من باقی اندیشا
بشور من محقق مجلی در بخارا از انحضرت مزاح روایت کرده که چون مولای مؤمنان آمدن کعب
و مؤذنه وقت عصر بجزای رسیدند بجایگاه که از افتاب بضا کشته گونا گونا گونا خالک نیات نیات ترا در مهد
داما پرورش نداده و مادر سخا بانه هر قطره ابی بگام خشک لبنا انضرا نوسانیده انحضرت در انروز
سعاد قرین و رود و نزول از نانی داشت فرود آمدند و لشکر بان از توقف انحضرت در زمین دویم
از اب و باد متعجب و متحیر گشتند و اهدا با را ای سوال نمود تا آنکه آن شب برود رسانیدند چون قریب
افتاب شد باز از جانب جناب ولایت ماب اعدا از ملتزمین و امر بکوی نکر و عذ بن خاتم طائی نیز برانروز
امده عرض کرد که بانی انت و امی چنان مینماید که از این منزل از راه حرکت شما زانست فدای تو شوم در این صرا
ابنا با بست بر عساکر فریزی ما اثر بیست و کمی عیون که در شوار خواهد شد انجناب مشغول بنا و تفران
وارد و از کار بود عذرا امر بسکوت نمود و در با حرکت سکون از آن مکان فرما بشی نفرمود عذ بن
خوب برکت چون خورشید عالماتاب ارتفاع پذیرفت هوا از حرارت افتاب گرمای شدید چون کوه

سید بن طاووس

خدا بیابا مدبران سپا و جانشان از انشاء کرد و نپناه بود در خیمه مقدسه جمع شده متفوق اللفظ عرض نمودند
 که پدر و مادر و فاندای تو با دنیا ابرامؤمنین زهی که ای مهر و مهر از هر چه هست جمعا جمله در کنای تو
 پست بفرمان تو بر فراز کلاه فرودند خوشبخت و رخسند ما جنود مشغول شدت حرارت آفتاب و سوز
 عطش و تاب سبب قف مولای مؤمنان تراد و این مکان بی آب و کجاء نمیدانیم از چه نایب است و اگر امر از این صفا
 کوچ نظر نمایند جمیع مرکب ایشان و ذاکب هلاک خواهند شد انحضرت فرمود علی بن ابی طالب این اطراف و جوانب
 بطلب انحضرت و بندند چون ان فایه دستکار ممکنات و نور الله الارضین و السموات حاضر گشت عضائی
 در دست انحضرت بود که بر این عضات تکبیر کرده بود اینها چون ریشم ان بزرگواران بود که در حضور پدید آمدند
 تا انجناب الرفائی بمنفرمود و جناسه الهی قد علم بکلام نمیکشود که این زبان بخنی که از حرمان حضور فایه
 و حیات اسرار مکنون بود عرضه گشت نمود که با ابرامؤمنین شفیع عرضا و ضامن عصیا موجودا حاضر است
 حضرت ابراهیم سر پیشان بالا کرد و فرمود که ای حکیم امر از این تشنه گان زاسیر نمای سید الهی هذا عرض کرد
 سمعاً و طاعة و انعمکامبارک که در دست داشت در ساعت بوزمین فرود بود که بقوت اعجاز ان امام اسرار
 ان عصا بقوات از سوز و شغف بالهدیه برکت دست بردست ان در پیشه سرفیض کشفه شام و بر
 بیاید و او بهم رسیده که عصا کلیمه جهت عصا علامت غضب بود عصا سید جوانان اهل جنان است رحمت
 لا یتناهی نمودی بین تفاوت و انکجاست تا بجا و عجب تا انکه از پای اندرخت مهر جبار شد و از ان مهر جو
 بسپا از مهر گوشه منسحب گشته شعب شعبه بجانب در کسره و طایفه از جنود عسکر مسعود روان شد و ان
 اموزانکه از ان درخت طوبی مثال موهبه بسپا ظاهر کردند که بعضی زای شناختند و بعضی زای شناختند
 لشکر بان از موهبه ان متمتع شدند لذت بردند که مدت العمر الاوفی چنان ندیدند و پخشید بودند الغرض
 تمامی ان لشکر و مریضان حضرت امیر از سران طوائف سایرین از موهبه که از پای ان درخت جبار بود کامیابا
 کشته نکرده انبوه از انبان و خورجین و خزین و توبره و هر چه داشتند از موهبه اندرخت پر و ملوسا خند و از بر
 ان تشنه لب دی نیواد از ان حشر تمامی نوار شدند چون وقت عصر شد حضرت امیر از ان مکانا مر کوچک فرمود چون
 لشکر بان حرکت کردند سید او ضیا نیز بر دل سوار و سید مجتبی تشنه لب حشر ای کونیا نیز سوار و در کجا
 دید بزرگوار جان سپا کشنده را نوقت ان درخت پر و روان شجر پیشان با اتفاق ان در روان شد حضرت امیر
 مؤمنان بفرزندان جنود خود فرمود که ای حکیم عصا خود را بکبر چون سید الهی بفرمان نید و الا جاء
 خود دست و از کرد فوراً اندر خنکی فی الاول عصا شد اصحا عرض کردند که با ابرامؤمنین این چه کرامت
 عنایت است که رب العزة بفرزند حکیم عطا فرمود حضرت امیر فرمود که این کوچک تو عنایت است که خداوند
 تبارک و تعالی بفرزندم حکیم عنایت کرده ذلك فضل الله يؤتی من یشاء ان هو الاکرام بذل و خاکم بگذ
 که بیات تشنه لبی ان امام مظلوم نمایم بزرگوار که مرتبه و قدر او را دانست که در صحرا بی آب لشکر بیخنا را
 از سوز تشنه گان ضیاء عجب حکایت است که در کجا از قدرت با جمعی ان عبال اطفال خورد سال و زنان
 و دختران شکسته بال تشنه لب بجز نظر باب منکر و همین جماعت که از روز دیدند که انحضرت چگونه ایشانرا
 از تشنگی رسانید اکثری از انها بولب فرات استاده مانع رسیدند با انجناب و عبال ان درو شیخ و شاب بودند
 وانی که جز خدا و مادرش فاطمه زهرا نبود و انحضرت منع نمودند نظر خواهم بگویم سخنی چند انقدر در کز

علاء الدین محمد بن حسن

میش تو خوردند بفرات انکس که اینها چشمها درش در عرش کرده بود خداوند بفرات چون شد
 که در کنار تو در خاک و خوی پند لب تشنه با برادر و فرزندی فرات ای کسی نکفت آنندان زمین
 عین چاه هر چه میکند ای فرات با من بگو که او شر با اهل بیت الشیخانات از چه نیکند ای فرات
 الخاضل که تشنه لبی چون جناب سیدالتهجد بدو دران ندیده و هیچ کوشی تشنه الاغنامه علی انعم الظالم
 ستاین و سپاس فرود نهد **عشیرت سبأ و این بحرانی و مجانبی است** و قیاس سبأ و منصفی است
 که دوستانش در حاله **مجالس هفت سبأ** **منصور و دشمنانش در**
 هر وقت از او مقامه و کند عزت دوستانش در وقت نزول بلا پیدا است و آنکه دشمنانش در هر حال
 هویدا این معنی بر این باب معرفت مکتوف و منصور در نزد ارباب حقیقت معروض است که فائده کلام سخن قوم
 مقهور و فون همواره منصورند و گویندگان سخن اغیار با النصر پیوسته مقهورند **مشق نصرانهاست**
 در عالم مذام قهرها نزد انا مسذام سردان قوم شاه لافه قائل این زاده خرب غا و دستا مرتضی
 و اهل وفا و دشمنان او کرده و ناشقبا هر که با دشمنش مقهور است هر که باشد دشمنش مقهور است
 کما قال رسول الله لا يزال طائفة من امتی منصورین لا یضربهم من خدا که هم حتی تقوم الساعة خضر و سبأ و
 که طائفة از امت من همیشه منصورند و غلبه ایشان است هر چند که مقهور نمایند ایشانرا اعدا معا و در
 رسول و زوج بتول لشکرها کشند بانی خدعها و حیلها کردند با بظاهریست انشاء زبردت از خدا
 حقه گناه و بر او نیک سلطنت با طله مغضوبه قرار گرفت و چنان دانست که در این حالت نصر نیافته و امر خود را
 منضم ساخته بلکه بجای و الجلال قسم که ذلتی فاحش تر و شکسته واضح تر بر این مقهوران از این بالا
 از مقهورانست **احمد عثم کوفی** و ابوحنیفه در روایت کرده اند که چون معاویه از توجه سبأ **عنا بن سبأ**
 مطلع شد اهل شام و رؤسا لشکر خود را طلبید و گفت آگاه باشید که پسر یوسف طالب با جمعی از اهل حجاز
 و شجاعان عراق و دلاوران مهاجر و انصاریان قریح و عقب غارتشما و اسیر عیال و اطفال شمار و
 با بنص و نهاده بخدا قسم که بر خوند و بزند شما ترتم نخواهد کرد و از این بقوله کلمات و ایه بر زبان جاری
 ساختن شما و احزاب شیطانی بر حرب من و مؤمنان دلبر ساختن خویشاوی عثمان زادت و نوموه با عمر
 و مروان بن حکم و ذوالکلاع همبر و حوشبند و الکلاع و ابوالاعور ابوسا بران سپاه شاه روی بصفین
 نهادند و قبل از درو و دان بر کزیده معبوا آمدند و در مطرد بصفین رسیدند و انجامت کرد خود ساخت
 و چو راه بجانب مختصر بیک طریق بود همین که خبر شاه لافه بان مردود رسید سفیان بن عمرو که مکنی
 بر ابوالاعور بود با ده هزار مرد تعیین نمود که بر سر رفته محافظت بقیام نمایند و ای که خداوند کم
 بر جمیع مخلوقات مباح کرده و انرا در عرش رحمت خود بصد ایتول عدل مقرر داشته نگذارند که اینها بخت
 همزان و ملتزمان در کاب و ان بپیشروند چون ابوالاعور با انجماعت بداخته بر ابوسب و مقارن انجا
 شاه ولایت که بر رحمت فاسعه الهی بود بصفین رسیدند و در برابر سپاه معاویه نزول اجال فرمود و شبانه
 احتشام بران سوسو چینی ان لشکران سپاه شاه در پناه قصدان کردند که بر سر رفته بپیشگاه او روند
 ابوالاعور که بچشد مغرور و بترد از من و بی از منی معروف بود ابوی پیشرو و بخت از من مانع و آمد
 نگذاشت که تشنه گان سپاه گوزان را بپیشرو کند ای بشکرگاه بر سلطانان چون نایب ان قوم

تعمیر و ترمیم

بی پروا دیدند بایه خشکند از سر بر گردیدند و آن ایام چون خلافت را از آن واقعه مطلع ساختند پس
 فادس مکر که جلالت و خاریس محروسه شجاعت مالک اشتر مخفی عرض کرد که حاجی همایون لشکر کفر و کین بر بسند
 بروی بافرین به بزبان پریشان شده کار بند نمایند است و از زمان دونک شود اب ز آب تیغ است
 سر این تو کور فدای آب چو انس کز ابد و کینه میوش و آب حشا تو کورد خوش کوا از تو چشمه زندگی
 ز تو زنده کبر است پندگی ز تو انس و ابواب و در این حال از بهر حاجی ان میسر یکسنا هذابت
 صو خا عبید و شبان ربعی که از جمله امر به لشکر سعادت اثر بودند بر سالت تبرم معاویه و سنا و پیغام
 داد که ما امده ایم در امر خلافت که از معظمتان مؤمنان است قراری دهیم و شما را که گرفتار سر برخواست
 کشید بعین آنچه هذابت نامه نمایم اکنون سنا تو لشکر بان ما را از تصرف در اب که حکم ربان بر همه مباح است
 منع نموده اند چون آن پیام معاویه رسید در جواب گفت که چنانکه شما منع از عثمان نمودید و او را نشد
 کشید محال است که بتوانیم کذا و هم که شما لب اب کشید چون آنچه میسما مع علیه شاه لافعی رسانیدند انحضرت
 و باره از جهة تمام حجت کی دیگر فرسار اثری نکرد و در ان اثنا او را العطش از لشکر سعادت اثران سرد بلند شد
 حضرت امیر مصلح بر گرفتن اب معاویه بغلبه کردید و چو شب انحضرت در میان لشکر که تمام بکشت کذا انحضرت
 بقبیل مدیح افتاد و کسی در میان قبیل اشعاس سوزناک میخواند و از شدت عطش مینالید انحضرت از شنیدن سخن
 بغایت متأثر شد بغیر از اقامت نکند که ایشان را نشد بگذارند و بر خود قرار داد که فردا بنفس نفس متوجه شد
 ایشان را سر بر سنا ز کف و ضایقه فریاد میآید بغیر از علی بن کعبه که صدگانه العطش یکی از مولیان خود را
 بشود و بر خود قرار میداد که هر منجوقه باشد در سقايت ایشان کوتاهی نفرماید کجا بود در حجره کربلا
 که صدگانه العطش در حران و اطفال خوردن کجا خوردن ایشان چه حال داشت در آن روز قرة العین
 انحضرت جناب امام حسین عم که با غیرت ما متعاضد المؤمنین بنمودند باقی صدگان بنکات تنبلی نامی
 شنید بظاهرت سرباز داشت ناچار بان تنها برای طلب آب و بانقوم الش پرستها های چون
 بنام باورد یک تیراف که و تنها بدشت کین شتاب بودند تنها ان اما نامدار و بر و پیش دشمن درین صدمه
 نشسته بخواست از آن قوم اب از زبان تیراوندش جواب سخا از الله اب خواست با کردند اما طلبید
 کان کین بجان بشکند اند فرمود که فرزند خلیام الش بجهت حرمتش دند گفتند ادا سه میلم کوسفند و ا
 سرش بریدند فریاد زد که ای قوم زاده رسول به بیعت فرید دعوتش کردند گفت بضعت بتو کم زبان بوضف
 پسرند زانپ کشودند آه آه آه که لبش نشد و شکش کرسنه عبالش درخوش اطفالش از شدت عطش
 مدعوش قلب صبا و کش برای اهل حرم در جوش تیرها برید اطهرش نشد سینه بیکپندش از صدمه
 چو و سکن و عمو شکست عقل در امرش چنان فلک از کارش سرگردان جبروتیان نالان ملکوتیان کویان
 فد و سنا بدقتا خلافت در اضراب ملک بکسر بیاب هموالله است بیایان حد انشهد بود و وصفیر
 ترا گفت شنید ان پسر کوتاه سازم من زبان و زبده اوم حد و ذمه الحاصل چون امیر المؤمنین
 دلبران و ددم جویا کین خواه را طلبید و مالک اشتر مخفی و اشعث بن قیس کند از رخصت داد که اب را
 از ابوالاعور و تابانان انرا بکند مالک و اشعث از خیمه ها برون امیر مؤمنان بیرون آمدند مالک فریاد
 بر کشید که ایها الش امام بحق دستور داد که اهل عرب در مقام مقاتله با ان با بیفای بر آیند و ایشان را

بضر

در صفت
عابدین و شهادت

بضریه مشیر ایدار و سنان اشبار و سرپه و دکنند چون این ندا بگوشد لیران عرضت جنگ طالبان معرکه
نام و ننگ سید سلطه نکند شده هزار سوار خرد از هر جانب و قبیله و نخل زبنت فتح اب مالک جمع آمدند
مالک با اوزان خود مانند شهاب سوزان که از پیچ بوریچید و روی مجانبه مستحفظان اب هاند چون بزنگ
ابوالاعور رسیدند مالک بانگ زد که ای گروه از سر پیور شوند با اخون شاد در کوزن شمانت ابوالاعور
با احتیاج خو گفت که اینجاعت اندک خبر کینند که ایشان زارد بر او شایا پاره نیست پس مالک و اشقت سرها برهنه
کرده مانند و شهر کرشنه و ایشان تا خند آمد اعم کوفه کوبید که اشقت میرسان و کان بو و مالک سالاد
سوزان و مالک بخور خوانان عنان مالک از دست زد بر ایشان تاخت بسمل کوز سپر ساختی چه قهر
گشت و افکند چون زه شهر نشد بر تنی تانه برداختش نه فد بر سر تا بنیداختش بهر سو که باز و بکن یکشا
تن مرد و مرکب بمید افتاد بستر خیزد ز کوزن شکن فرو ریخته مغرما از دهن زبیر کشتگان کوز بر
زاد چون باز و محشر شد روز مگاه از ابوهانی بن معمر رویت که گفت من در آن روز ملازم و کتاب مالک
اشن بودم چون و اشای محاربه و داشته دیدم که زبانش از دهانش بیرون آمد بود ای که همراه داشتم نیز او بر
مالک او خوردن اب با کرد و گفت تا مسلمانان سپر میشوند من لب زاب ترسناوم چون از حرب و دفاع
بهم رسانید و نزد یک شد که ابوالاعور و هم زمان و من کوب کردند معاویه ترسید عمر و عاص و با چهار
گرمه ابوالاعور و نشتا چون عمر و عاص با شایسند چشم مالک بر اتم و دفاع داد گفت ای عجمان میدانند که
نوزاد کارهای صوابت انور معلوم دور و نزدیک شد که کبرک تو از تو دانای تراستی ای حق تو کان کبر
که قهرمان حضرت جبرئیل جناب اللهی با نور و بیخ فرار دله که شهر افاقند بر لب فرات نشسته میمانند و معاویه
و اهل شام از آن متمتع میشوند عمر گفت ای پسر اشتر زمانی نکند زد که بدانی که رای ما بر صوابت بارش
مالک بخندید و بران پلند جمله کرد عمر و دند که اجل ناگهانی بجانب و روانست به اختیاب عطف عنان کرد
بجانب معاویه کینت و جمع کثیر بر لب طعمه تیغ اشبار شدند ابوالاعور باقی و جمعی باقیه السیاه که ماند
که زخمدار نشد بجانب معاویه کسر بچند و اب بصر فاحصا سعادت انشا مولای مؤمنان آمد و محقق مجاهد و کجا
و جلا العی و عبد الله بن قیس و ابیت کرده که او گفت و صیفین در کتاب امیر او منیر بودم چو متنا
ابوالاعور و مستحفظ آب قرار داد که نکند او را بلیشکر گاه حضرت امیر برندا ز شدت عطش لشکر بان امیر
مؤمنان بنیاد شدند و شکایت با اینجانب بردند انحضرت فرمود که علی بابی و قوه عینة فلهذا کتبنا الحسن
و چون حضرت امام حسن سرفیاب شد و الا کهر شد حضرت امیر مؤمنان بسوزد لشکران فرمود که اگر
لشکر هائش و مراه لشکی ایشان تشنه ساخته باید با فوجی از جان نثاران بنرم نکبیا ناران اب فداون
ایشان به و عطف کافه نعمتانی شاید از نو که فرزند رسولی شرم نمایند و از این حال قبیح دست بردارند
و اگر از طریق خلافت بزنکشد با ایشان محاربه نماید حضرت امام حسن انکشت قبول بردند آنها و زبا
بنمعا و طاعة کشاد پین شاه اولیا و سلطان سر هر رتبه فرزند ارجمند خواند پیش خواند نیت که شهادت
فرزند خود خواند پیش بمالید بر تارکش دست خویش بچوش بیاراست و شنش در دست و زن
شد از جوشش چو خفتان نفس را بر رو کشید چگونم که در خویش جوش چو دید بیوش چو چون
کارزار بنا و بخش بر کرد و الفقار سپر چونکه بردوش او جا گرفت چو خورد شد بر عرش ما و گرفت